



# نشریه دانشجویی بذر

همکاران این شماره: پرستو پوینده، رها کیا، سایه روان، مارال هوشیار، پیام دامون، افشین کوشا، برناک جوان

[www.bazr1384.com](http://www.bazr1384.com)

[www.bazr1384.blogfa.com](http://www.bazr1384.blogfa.com)

Email: [bazr1384@gmail.com](mailto:bazr1384@gmail.com)

شماره سی و پنجم  
اردیبهشت 1388

اعلامیه نشریه دانشجویی بذر به مناسبت  
"اول ماه مه - روز جهانی کارگر"  
صفحه 2

از فصل کار تا فصل آگاهی!  
روایتی از وضعیت کارگران فصلی  
صفحه 5



معرفی فیلم: "خوش آمدید!"  
صفحه 11



دو گزارش از اول ماه مه در تهران  
صفحه 4

ماتریالیسم تاریخی و نظریه  
«از خود بیگانگی انسان» - بخش سوم  
صفحه 14

## رنگ پرچم ما سرخ است!

اعلامیه نشریه دانشجویی بذر به مناسبت "اول ماه مه - روز جهانی کارگر"

### ★ می دانید اول ماه مه چه روزی است؟

123 سال است که پرچمی به اهتزاز در آمده است؛ پرچمی به رنگ سرخ - رنگ انقلاب! 123 سال است که این پرچم در میدانهای نبرد طبقاتی دست بدست گشته؛ از عزم و آگاهی، تلاش و جانفشانی میلیونها میلیون انسان برای ساختن دنیایی نو بخود گرفته رنگ؛ گاهی در گرگ و میش صبحگاهی میدانی را بدور از چشم دشمن آراسته؛ زمانی بر بیابانه یا دیواری نقش بسته؛ گاهی در خیابانها هدف گلوله های دشمن قرار گرفته؛ زمانی دیگر پیکر خونین کمونیست رزمنده ای را پوشانده، گاهی در پیروزیهای خیره کننده در میدانهای سرخ به اهتزاز در آمده و زمانی دیگر در شکستهای خونین بر خاک افتاده است. اما این پرچم پایدار مانده و امروز بدست ما رسیده است.

این پرچمی است که کارگران شیکاگو از دلاوران کمون پاریس به ارث برده و از طریق شورشگران قرن بیستم بدست ما رسانده اند. کارگرانی که در سال 1886 آمریکا را صحنه اعتصابات گسترده خود کرده بودند. طی آن سال هزاران هزار کارگر از ملیتهای مختلف هر هفته در گوشه و کنار کشور مشعل بدست با پرچمهای سرخ و با شعارهای «زنده باد انقلاب سوسیالیستی»، «سرنگون باد تخت و بارگاه و خزانه»، «کارگران مسلح شوید» به خیابان آمدند. کارگران حکومت بورژوازی را به لرزه درآورده بودند.

نقطه انفجار این جنبش، اول ماه مه بود. زمانی که پلیس با کارگران اعتصابی یکی از کارخانه ها در شیکاگو به زد و خورد پرداخت و دو کارگر را به قتل رساند، در سطح کشور هیجان انقلابی کارگران را در بر گرفت. نزدیک به 340 هزار کارگر به جنبش پیوسته بودند و 190 هزار نفر از آنها در اعتصاب بسر بردند. در شیکاگو 80 هزار کارگر به خیابانها ریختند. کارگران قهرمانانه به نبرد با پلیس پرداختند. پنج کارگر لهستانی و یک کارگر آلمانی به خاک افتادند.

سرانجام پلیس به صحنه سازی پرداخت و انفجار بگ بمب را بهانه قرار داد و تعرضی که از قبل طراحی کرده بود را به اجرا درآورد. زندانها ملو از هزاران انقلابی و اعتصابی گشت. عوامل بورژوازی رهبران جنبش اعتصابی را دستگیر و در همان ماه مه محاکمات آنان را آغاز کرد. سرانجام هفت تن از آنان را به مرگ محکوم کرد. جنبش بزرگی در سراسر جهان به دفاع از آنان برخاست. اما بورژوازی آمریکا بیرحمانه آن رهبران را به قتل رساند. مراسم تشییع جنازه رهبران جانباخته جنبش انقلابی کارگران با حضور نیم میلیون نفر برگزار شد. به خیابان آمدن نیم میلیون نفر تخم وحشت را در دل بورژوازی کاشت.

در سال 1889 کنگره انترناسیونال دو، مرکب از احزاب و سازمانهای کارگری جهان روز اول مه را به عنوان روز همبستگی جهانی طبقه کارگر برگزید.

از آن پس اول ماه مه به نماد انترناسیونالیسم پرولتری؛ به نماد هم سرنوشتی رزم مشترک یک طبقه جهانی تبدیل شد. طبقه ای که با کارش ثروتهای یک جهان به هم بافته شده را تولید می کند. اول ماه مه به سمبل مبارزه همه ستمدیدگان برای جهانی عاری از ستم و استثمار، جهانی بدون مرز، بدون نژاد پرستی، بدون عظمت طلبی ملتی بر ملت دیگر، بدون تنگ نظری ناسیونالیستی این یا آن ملت، بدون جهل و خرافه و سلطه طلبی مرد بر زن بدل شد.

### ★ چرا اول ماه مه برای جنبش دانشجویی مهم است؟

اول ماه مه برای جنبش دانشجویی یادآور اتحاد با انقلابی ترین طبقه تاریخ است؛ تنها طبقه ای در تاریخ که رهایی اش با رهایی همه بشریت گره خورده است. همواره پیشروترین بخشهای جنبش دانشجویی در سراسر جهان سرنوشت خود را با این طبقه گره زدند و با رسالت تاریخی این طبقه همراه شدند. آنان برای تحقق اهداف نهایی این طبقه، علمی ترین و رادیکالترین تفکری که بشر تا کنون بخود دیده را برگزیدند ویر پرچم مارکسیسم بوسه زدند؛ از این طریق پرشورترین صحنه های مبارزاتی را خلق کردند.

پیوند با طبقه کارگر همواره یکی از تفاوت های عمده میان دانشجویان چپ و رادیکال با دانشجویان مدافع رفرمیسم بورژوازی بوده و هست. تاریخ جنبش دانشجویی در جهان و ایران شاهد نمونه های الهام بخشی در این زمینه است. نمونه هایی چون شورش ماه مه 68 در پاریس؛ نقش پر رنگ دانشجویان در اعتراضات توده ای در سال 1348 که به تظاهرات اتوبوس رانی تهران مشهور شد؛ لحظات پرشکوه انقلاب 60 - 57 که در آن دانشگاه به سنگر دفاع از منافع کارگران و زحمتکشان تبدیل شد. در آندوره دانشجویان در اشغال کارخانه ها، در حمایت از کارگران اعتصابی و بیکار در گوشه و کنار کشور، در مصادره زمینها و آپارتمانهای متعلق به سرمایه داران و مالکان بزرگ نقش مهمی ایفا کردند. گرچه پیوند جنبش دانشجویی با جنبش کارگری توسط حاکمان اسلامی غرقه در خون شد، اما سنتهای این پیوند همواره الهام بخش بود. با اوج گیری جنبش دانشجویی در سالهای اخیر بویژه شکوفایی بخش چپ آن، مبارزه طبقه کارگر در دانشگاهها دوباره پژواک یافت و مارکسیسم چراغ راه مبارزان زیادی شد.

اول ماه مه همواره فرصتی است تا پیوند میان جنبش دانشجویی و جنبش کارگری تازه شود. بدون این پیوند هشیارانه شانس تغییرات اساسی در جامعه ما بسیار محدود خواهد شد. جنبش دانشجویی به دلیل موقعیت عینی و ذهنی که داراست می تواند حلقه واسط میان جنبش کارگری و دیگر جنبشهای اجتماعی گردد و مبلغ پیگیر سیاستهای رادیکال در جامعه باشد.

### ★ اول ماه مه در چه شرایطی برگزار می شود؟

امسال در حالی که پیشواز اول ماه مه می رویم که بحرانی عمیق گریبان سرمایه داری جهانی را گرفته است. در یکسال گذشته بازارهای بورس روزانه سقوط کردند، بخش مهمی از بانکهای بزرگ دنیا ورشکست شدند، کارخانه های زیادی تعطیل شدند و بار دیگر پوسیدگی نظام سرمایه داری بر همگان عیان شد. گرداندگان این نظام مثل همیشه می خواهند بار این بحران را به دوش توده ها بيفکنند. می خواهند با اخراج میلیونها کارگران، تحمیل ریاضت کشی، فقر و گرسنگی و فلاکت و بی ثباتی شغلی بر بخشهای بیشتری از مردم جهان و با ادامه و تحمیل

## رنگ پرچم ما سرخ است!

جنگهای تجاوزکارانه، تحرکی به اقتصاد بحران زده خود دهند تا بتوانند این دوره حساس را از سر بگذرانند. اگر این بحران با راه حل انقلابی پاسخ نگیرد؛ بار دیگر سرمایه داران کارآمدتر و وحشیانه تر از قبل به استثمار مردم جهان خواهند پرداخت.

بحران اقتصادی کنونی نظام سرمایه داری جهانی در ایران نیز از میان افشار گوناگون قربانی می گیرد و کارگران و توده های تهیدست در شهرها و روستاها در صف اول این قربانیان قرار دارند. اخباری که هر روزه از اخراج کارگران و تعطیلی پی در پی بنگاه های اقتصادی می شنویم نشان از این واقعیت دارد. در حالی که حاکمان اسلامی بر طبل «جدا بودن نظام اسلامی از این بحران» می کوبند، ما شاهد به هم ریختگی و تشدید بحران در اقتصاد وابسته ایران و نتایج مخرب آن برای اکثریت محکوم و محروم جامعه هستیم. پیش بینی می شود که در اثر بحران کنونی جمعیت حاشیه شهرها از 7.5 میلیون نفر به 15 میلیون نفر برسد و بخش اعظم جامعه به زیر خط فقر رانده شود.

این در حالی است که هیأت حاکمه ایران به منظور حفظ خود و خوش خدمتی به قدرت های جهانی، به طور روزافزون به سرکوب جنبش های مردمی می پردازد. در همین راستا، به ترویج نفاق و دودستگی در صفوف کارگران می پردازد؛ افکار، سنت ها و رفتارهای مردسالارانه را در کل جامعه و در میان توده های کارگر و زحمتکش پرورش می دهد و تقویت می کند؛ می کوشد که نیمی از جامعه را به دست نیمی دیگر در بند نگاه دارد؛ می کوشد که راه اتحاد جنبش کارگری با جنبش رهایی زنان را سد کند؛ تفرکات ناسیونالیستی و شوونیستی را برای جلوگیری از اتحاد صفوف کارگران ملل گوناگون درون ایران و نیز اتحاد آنان با کارگران مهاجر غیرایرانی دامن می زند.

گردانندگان جمهوری اسلامی به تبعیت از حاکمان جهان تلاش دارند که به مردم بیاوراند که تنها راه حل، تغییر از درون همین نظام است، نه از طریق در هم شکستن قطعی این ساختار کهنه و پوسیده که مدت ها عمرش بسر رسیده است. این امر بخشی از وقت خریدن برای از سر گذراندن این بحران است. آنان با هزار ترفند و با همراهی نیروهای سازشکار ملی- مذهبی تلاش دارند که توهمن تغییر از درون ساختار را در میان مردم دامن زنند. بازی های انتخاباتی بخشی از این ترفند است. انتخاباتی که پیشاپیش همه کاندیداهایش بر کندن چند باره پوست مردم تاکید کرده و سوگند یاد نمودند که همه فرامین اقتصادی اربابان خود را - مانند حذف سوبسیدها - به اجرا در آورند.

امسال در شرایطی روز جهانی کارگر را در ایران بزرگ می داریم که این نمایش فریبکارانه ارتجاع در پیش است. یک انتخابات فرمایشی دیگر برای به پای صندوق رأی کشاندن مردم با هدف حفظ ارکان نظام. امسال اول ماه مه؛ جنبش دانشجویی در کنار جنبش کارگری و جنبش زنان و بقیه جنبش های اجتماعی، می تواند و باید ماهیت این نمایش حکومتی را افشا کند و فریاد تحریم انتخابات سر دهد.

### ★ امواج مقاومت در انتظار آگاهی و دورنمای کمونیستی!

علیرغم بگیر و ببندها و سرکوبگری عریان، ما شاهد رشد مبارزات کارگری در گوشه و کنار کشور هستیم. جویندگان مبارزاتی پراکنده در گوشه و کنار کشور براه افتاده اند. جنبش دانشجویی باید فعالانه از مبارزات عادلانه کارگران و تلاشهایشان برای ایجاد تشکلات کارگری به هر شکلی که می تواند حمایت کند. اما واقعیت این است که این تمام وظیفه ما نیست که باید انجام شود. سؤال اساسی اینجاست که چرا این جویندگان مبارزاتی به سلیبی بنیان برافکن بدل نمی شوند. پاسخ را نباید صرفاً در دامن زدن بیشتر به مبارزات جاری و اشکال سازمان یافته تر آن جستجو کرد. مشکل اصلی این است که جنبش کمونیستی در موقعیتی ضعیف بسر می برد. بدون یک جنبش کمونیستی قوی، بدون یک جنبش سیاسی انقلابی قدرتمند ضد رژیم، مبارزات اقتصادی کارگران مانند تمامی مبارزات توده ای دیگر ره به جایی نخواهند برد. این واقعیتی است که باید آنرا مدام مد نظر داشته باشیم. بدون شک خفقان و دیکتاتوری و ضرباتی که بر جنبش ما وارد آمده - مانند ضربه 13 آذر ماه 1386 - موانعی در مقابل گسترش جنبش ما بوجود آورده اند اما این بزرگترین مانع نیست.

جنبش کمونیستی برای ایفای نقش تاریخساز خود نیاز به یک خانه تکانی جدی دارد. نیاز به آن دارد که به سؤالات اساسی که تا کنون پاسخ نگرفته، پاسخ دهد: اینکه چرا تلاشهای تعیین کننده کمونیستها در قرن بیستم برای تداوم جامعه سوسیالیستی با شکست روبرو شد؟ درسها و آموزه های ما از این تجارب مهم چیست؟ چگونه باید عمل کنیم که بتوانیم با اتکا به دستاوردها و نقد ضعفها و اشتباهات، جامعه ای انقلابی تر، پویاتر و پایدارتر از جوامع سوسیالیستی قرن بیستم داشته باشیم؟ اگر کمونیسم یک علم است، تجارب 160 ساله مبارزه طبقاتی در سطح جهان و ایران (و کلاً پیشرفت دانش بشر در حیطه های گوناگون مانند آموزه های علمی، فلسفی و هنری) چه نقشی در تکامل این علم داشته است؟ کمونیستها بدون رویکرد علمی و برخورد نقادانه به مرحله تاریخی قبل نمی توانند به مرحله جدیدی که آغاز شده پا بگذارند و نقش پیشرو ایفا کنند. نیاز به درک علمی تر، عمیقتر، صحیحتر و همه جانبه تر و کاملتر از واقعیات 160 ساله گذشته و واقعیتهای مادی جهان کنونی است.

جنبش کمونیستی ایران بدون درگیر شدن در مباحث مهمی که در سطح جهان در این زمینه براه افتاده قادر به ایفای نقش خود نخواهد شد. بدون در دست گرفتن این حلقه کلیدی امکان ایجاد یک جنبش کمونیستی قوی میسر نیست.

جنبش دانشجویی - بویژه بخش چپ آن - می تواند در این زمینه مسئولیت مهمی بر عهده گیرد. همواره جنبش دانشجویی ایران نقش سرنوشت سازی در ارائه جهان بینی علمی و دورنمای انقلابی و گسترش جنبش کمونیستی در کل جامعه داشته است. این نقش و وظیفه است که باید فعالانه تر از هر دوره در دست گرفته شود. برخورد منتقدانه دانشجویان نسبت به همه امور جایگاه ویژه ای در این زمینه بدانها می بخشد. دانشجویان چپ می توانند نقش تعیین کننده ای در طرح سؤالات پایه ای و کلیدی در رابطه با تکامل علم کمونیسم در میان کارگران مبارز و پیشروان دیگر جنبشهای اجتماعی ایفا کنند. آنان می توانند به جوشش فکری خلاقانه ای در جامعه دامن زنند و از این طریق به اتحاد خود با جنبش کارگری یاری رسانند.

اول ماه مه امسال می تواند بانگ آغازین این فرآیند تاریخی شود. فرآیندی که آینده جنبش کارگری، آینده همه جنبشهای اجتماعی و آینده کل جامعه ما و جهان بدان مرتبط است.

تنها از این طریق است که می توان پرچم سرخی که بدست ما داده شده را بر فراز قله های رفیعتری برافراشت و به ضرورتهای زمانه خود پاسخ داد. ■

## اول ماه مه در تهران

### گزارش ارسالی برای نشریه دانشجویی بدر

#### گزارش اول:

امروز اول ماه مه است. "روز جهانی کارگر". روز کسانی که قرار است نوع بشر را از هر گونه استثمار رهایی ببخشند. از چند روز قبل بنا بر اخباری که در سایتهای مختلف برای برگزاری مراسم روز کارگر از طرف فعالین مختلف کارگری درج شده بود به پارک لاله رفتم. تا به حال پارک لاله را آنقدر شلوغ ندیده بودم. هم جمعیت مردم و هم جمعیت نیروهای مزدور رژیم. در دور میدان آب نما جمعیتی نزدیک به 2000 نفر به صورت پراکنده قدم می زدند. شاید بتوان گفت که به ازای هر یک نفر حداقل 5 نفر لباس شخصی و پلیس ایستاده بودند.

ماشین های گشت ارشاد به تعداد خیلی زیاد دور میدان مدام در حال گشت زنی بودند. مردم عادی از این همه ماشین ارشاد آنهم در پارک متعجب شده بودند. دور پارک یعنی در محوطه بیرون هم از سمت بلوار کشاورز و هم از سمت خیابان کارگر هم پر از نیروهای لباس شخصی بود.

قبل از ساعت 5 که ساعت شروع مراسم بود، در پارک بودم. بعد از چند دقیقه که سعی کردم مکانی را برای نشستن پیدا کنم چهره های آشنای بسیاری را دیدم. فعالین کارگری، دانشجویی، زنان و افراد دیگری که نمی شناختم؛

اما کاملاً مشخص بود که برای مراسم آمده بودند. همه وقتی یکدیگر را می دیدند، شروع به خوش و بش می کردند.

بالاخره بعد از دقایقی و حدوداً ساعت 5:15 دقیقه در گوشه ای که عده ای از فعالین جمع شده بودند ناگهان 2 ماشین گشت ارشاد که تقریباً دو برابر ظرفیتشان مأمور زن و مرد سوار آن شده بودند به بیرون ریختند و به سمتی که فعالین در حال گفتگو با هم بودند، رفتند و به وحشیانه ترین شکل ممکن شروع به کتک زدن کردند و در همان آن 3-4 نفر را دستگیر کردند و به زور وارد ماشین کردند.

مردم عادی داخل پارک وحشت زده شده بودند. یکی می گفت باز اینا چه مرگشون شده. باتوم های برقی بر سر و صورت افراد کوبیده می شد. هر کس که کوچکترین حرفی می زد و یا مقاومتی می کرد کتک می خورد و به زور سوار ماشین می شد. در این میان فریاد زنده باد جنبش کارگری از سوی یکی از فعالین به آسمان بلند شد. که در عرض چند ثانیه به زور سوار ماشین کردند.

در این میان جوانی را که قصد فرار داشت و دوستش اعتراض می کرد که ولش کنید، توسط چند تا از غول تنن های پلیس دستگیر کردند و آنقدر او را زدند، که به حالت بیهوشی در آمد و بعد لباسش را از تنش در آوردند و آن را به روی صورتش کشیدند و گشتارشان در همان حالت بیهوشی به درون ماشین بردند.

در این لحظه یاد تصاویری افتادم که تحت نام دستگیری ارادل و اوباش در اینترنت و موبایلها پخش می شد. فکر می کنم مردم امروز معنی ارادل و اوباش را به خوبی فهمیدند. آنقدر مأمور و لباس شخصی پر بود که به هر طرف نگاه می کردی فقط آنها دیده می شدند.

یکی از آنها در جایی که ما و چند خانواده دیگر ایستاده بودند، اسپری فلفل زد و صدای چند جوان که فریاد می زدند سوختم و چشمانشان را گرفته بودند، به هوا رفت. البته در میان آنها چند زن چادری هم بودند، که آنها هم از این عمل هم قطارشان در امان نماندند. چرا که بعداً آنها را در جمع پلیس ها دیدم.

بقیه مدام مردم را وادار می کردند، که دور شوید و اینجا نایستید. دختر و پسر جوانی که با هم بودند و پسر جوان در حال گرفتن عکس با موبایلش بود را هم با توهین و کتک دستگیر کردند. عکاس جوانی هم که معلوم بود از خود آنهاست، به سمت افراد حاضر می رفت و روی چهره شان زوم می کرد و عکس می گرفت.

در این میان دختر جوانی که معلوم بود، برای ورزش آمده بود؛ چون با بلوز و شلوار ورزشی بود، توجه همه را به خود جلب کرد. چون او را به روی زمین می کشیدند و روسریش کاملاً از سرش افتاده بود. آنها نمی خواستند مردم بفهمند که چرا امروز اینجا شلوغ شده به همین خاطر هر تیب آدمی را دستگیر می کردند تا فردا به اسم ارادل و اوباش، مزاحم نوامیس مردم و بی حجاب همه جا جار بزنند.



از تعداد دستگیر شدگان آمار دقیقی ندارم اما دو ماشین گشت ارشاد کاملاً پر شده بود. گوشه گوشه میدان غلغله بود. پسر جوانی هم که معلوم بود، در درگیری لباسش را از تنش خارج کرده بودند و تمام بدنش جای ضربه های باتوم بود در حال فرار بود. در گوشه ای دیگر فریاد می زدند و دستگیر می شدند. حتی در قسمتی از میدان که یک خانواده نشسته بودند و ظاهراً از آنها خواسته بودند که از آنجا بروند و با اعتراض مادر خانواده که زن مسنی بود روبرو شده بودند؛ به زور و با تهدید می خواستند، او را که همراه با همسر و بچه هایش بود با خود ببرند، بدون هیچ دلیل و توجیهی.

باران شدیدی شروع به باریدن کرد که باعث شد مردم عادی سریع متفرق شوند. همه این اتفاقات در 15-20 دقیقه اتفاق افتاد. بعد که در اطراف پارک در حال قدم زدن بودم با پرچم جالبی که مربوط به سایت "جمعی از فعالین کارگری" بود، روبرو شدم. بعد که دوباره برگشتم در آنجا نبودم.

اتفاقات امروز نشان داد که رادیکالیسم و همچنین دیکتاتوری و خفقان در حال رشد است. حضور فعالین کارگری در کنار جوانانی که بسیار با انگیزه آمده بودند و بسیاری از فعالین زنان نویدهای خوبی را با خود به همراه داشت. اول ماه مه امسال که در یک روز تعطیل و یک شکل کاملاً مستقل برگزار شد، اگر چه حتی فرصت سخنرانی و بیانیه و شعار نداشت؛ اما در حضور مردم بود و این مسأله خیلی مهم بود. ■



## اول ماه مه در تهران

گزارش ارسالی برای نشریه دانشجویی بذر

گزارش دوم:

«یک مراسم از آخر به اول»

غروب اول می، ساعت 7

محل: تاکسی

راوی: رادیو

"امروز روز جهانی کارگر بود و بدین مناسبت چندین مراسم در سرتاسر کشور به پاسداشت اینروز برگزار شد، در سراسر جهان نیز کارگران اعتراضات بسیاری به راه انداختند که به اغتشاش کشیده شد."

بعدازظهر اول ماه می، ساعت 6

محل: پارک لاله

راوی: جناب سروان

دورتا دور آبنا را ماشینهای گشت ارشاد دوره کردند، ماموران اینجا و آنجا جمعاند مردی خود را بدو بدو به مأموری رساند و خبر داد کسی آن حوالی فیلم گرفته این طرف- تر زن مأموری داشت چشمانش را در آب می شست و از سوختن چشمانش ناله سر می داد. از وسط چمنها می گذشتم به سروان گفتم جناب سرهنگ چی شده؟ سری به علامت هیچ تکان داد.

بعدازظهر اول ماه می، ساعت 5:15

محل: پارک لاله

راوی: گشت ارشاد(پلیس امنیت اخلاقی!)

نشسته بودم. جمعیتی می آمد و می رفت. گاه یک جا می ایستادند و روبوسی می کردند و باز قدم می زدند. از هر سو انگار پلیس اخلاق مدار در کمین بود که به یک باره گشت ارشاد از راه رسید و در میان آن بلوا عده ای را به داخل ماشینها کشانند.

یکی فریاد زد "زنده باد جنبش کارگری" دیگر ندیدمش! پسری برهنه و بی هوش بر زمین! آن طرف تر کسی انگار گریخت! آن سو تر پرچم "جمعی از فعالین کارگری"، این سو فریادی "خواهرا حرکت کنید"، دختری سربرهنه بر زمین کشیده می شد، پسری را موبایل به دست با مشت و فحش و لگد بردند، "خواهرا اینور بیاین در دسر می شه"، پلیس زن بر سرو صورت مردهای دستگیر شده می کوبید و پلیس مرد زنان را می برد.

مراسم باشکوهی بود! جایتان خالی! حتی باران هم آن را برهم نزد. حالا دیگر از نفربرهای ارشاد برای سرویس دهی استفاده می شود و دیگر مشکل اندازه وسیله حمل و نقل مهمانان را نخواهیم داشت. پذیرایی را هم که به صورت مختلط، آقا و بانو به عهده دارند. مقاماتی هم که لباس غیر فرم به تن دارند، دیگر یاد گرفته اند دوشی بگیرند و به سر و وضع خود برسند. مراسم عالی برگزار شد. ■

## از فصل کار تا فصل آگاهی!

روایتی از وضعیت کارگران فصلی

مصاحبه نشریه بذر با یکی از فعالین جوان جنبش کارگری

تهیه و تنظیم: سایه روان

■ می شه لطفا خودتو معرفی کنی؟

□ من تیکا هستم، 26 سالمه و متولد شهرستان دماوند. چهار ساله که با جنبش کارگری آشنا شده ام و دارم در این زمینه کار می کنم.



■ منظورت کدوم بخش از جنبش کارگری به و چطور باهش آشنا شدی؟

□ منظورم اینکه چهار ساله با تفکر چپ آشنا هستم. چون خودم یک کارگر بودم، وقتی با این تفکر آشنا شدم، یواش یواش خواستم به طور حرفه ای تر مبارزه را دنبال کنم. با یکسری از دوستان با افکار چپ در جنبش کارگری آشنا شدم. توسط اونها دریچه های دیگه ای برایم باز شد.

■ می تونی کمی در مورد سابقه کاریت در دماوند صحبت کنی؟

□ دماوند، هم مثل خیلی جاهای ایران شاهد گذر از فئودالیسم به سرمایه داری بوده است. من و پدرم تقریباً توی دوره فئودالیسم توی این منطقه کار کردیم. درسته که الان سرمایه داری جای فئودالیسم رو گرفته، اما هنوزم که هنوزه توی اون منطقه خان و یک جوری روابط ارباب - رعیتی وجود داره؛ هنوزم که هنوزه سیستم فئودالیسم توی اون منطقه وجود داره، ولی به شکل های دیگه ای. امروزه شاید ارباب به اون شکل و یا رعیت به شکل دایمی وجود نداشته باشه. اربابها جای خودشون رو دادن به سرمایه دار کلان و باغدار بزرگ؛ و رعیتها هم جاشون رو دادن به کارگرهای فصلی نه کارگرهای دایم. الان مثل اون موقع، رعیت های دایم که کل سال در خدمت ارباب بودند در منطقه نیست.

■ می تونی کمی در مورد کارگران فصلی توضیح بدی؟

□ امروزه چیزی که ما توی اون منطقه می بینیم، مکانیزه شدن باغ هاست. منطقه دماوند به منطقه کشاورزی که امروزه مکانیزه شده. توی این شیوه کار اصولاً کارگر برای کل سال جایی پیش صاحب کار که به باغدار بزرگه، نداره. فقط بیشترین دوره ای که کارگر می خواد موقع برداشت محصوله. چون برداشت محصول هنوز ماشینی نشده. اگر یک باغداری که 20 هکتار باغ داره به شیوه سنتی می خواست کار کنه، قدیمها حداقل 40 تا کارگر برای کل سال لازم داشت. وقتی می گم کل سال، یعنی انجام همه کارهایی مثل بیل زدن، هرس کردن، سمپاشی و ... است. ولی چون این چیزها امروزه مکانیزه شده، بیشتر کارشو با یه تراکتور صنعتی کوچیک انجام می ده؛ که کار 40 تا کارگرو براش می کنه. در نتیجه در کل سال یک باغدار برای این کارهاتش؛ و یا فقط دو تا کارگر ثابت برای نگهداری باغ لازم داره.

■ این دو تا رعیت هستن یا کارگرن؟

□ این دو تا هم، کارگرن؛ یعنی مزدبگیرن.

■ ولی کارگرهای فصلی کیان؟ چکار می کنن؟ و برای چه مدت زمانی اونجا میان؟

□ کارگرهای فصلی تو فصل پاییز میان. بیشترین محصول توی دماوند، سیبیه جدا از اون، هلو و زردآلو هم هست، که کمتره. اما محصول اصلی سیبیه. همه جا هم سیب دماوند معروفه. بیشترین

به جایی فقط برای خوابیدن. تازه حتی تقبل هزینه پتو رو هم نمی کنن. اونم باید کارگر خودش با خودش بیاره.

### ■ در مقابل این پولی که ازشون کم می شه چه غذایی بهشون داده می شه؟

□ غذای خیلی خیلی ساده. فقط شکم سیر کن. در صورتی که سرکارگر 3000 تومن بابت این امکانات و پورسانت خودش می گیره. مسکن کارگرها!!! که مجانی. شاید 20 تا 25 درصد از این پول هزینه بشه بابت غذای 24 ساعت به کارگر. تازه این آخر کار نیست.

### ■ یعنی چی آخر کار نیست؟

□ اکثر این سرکارگرها خودشون فروشنده موادمخدرن؛ حتی در سطح فروشنده های بزرگ. توی این فصل که کارگر می آرن تو منطقه، تجارت مواد هم می کنند. بعد از کارگر آوردن؛ اصلی ترین کارشون تجارت مواد مخدره. مشتری این مواد کی می تونه بجز همین کارگرها باشه. متأسفانه کارگری که روزی 5000 تومن برایش می مونه 2000 تومنشم، باز می ده به سرکارگره؛ که ازش مواد بگیره. می مونه 3000 تومن برای به کارگر در روز. بگیریم که به کارگر سالی که محصول خوب باشه، در بهترین حالت 50 روز کار کنه، بابت 50 روز کار 150 هزار تومن برایش می مونه. 150 هزار تومن بابت 50 روز کار از فاصله 800 کیلومتر اونطرفه ایران، بکوبی بیای دماوند، و همه شرایط هم بر وفق مراد به کارگر فصلی باشه. اکثر این کارگرها هم کار دیگه ای ندارن. رفت تا یکسال بعد. یکسال گذران زندگی با 150 هزار تومن.

150 هزار تومن بابت 50 روز کار از فاصله 800 کیلومتر اونطرفه ایران، بکوبی بیای دماوند

### ■ واقعاً این کارگرها شغل دیگه ای ندارن؟

□ اکثرآ نه. فقط بعضی از این سرکارگرها که اینهارو میآرن دماوند برای برداشت سیب؛ ممکنه جاهای دیگه مثل چهارم یا جیرفت، توی به برهه زمانی 20 تا 30 روزه برای برداشت سیفی جات، کارگرها رو ببرن. اونهم دیگه شانسیه کارگرهایی رو می برن که خوب باشن و به حرفشون گوش بدن یا به عبارتی توی باند اینا باشن. یواش یواش از توی این کارگرها هم، فروشنده موادمخدر بیرون میآد.

### ■ مگه چند درصد از این کارگرها معتادن؟

□ کارگرهایی که از خراسان میان؛ متأسفانه کمه کم 60 تا 65 درصدشون معتادن.

### ■ کارگرهای فصلی توی چه محدوده سنی هستن؟

□ یکسری کارگرهایی که بزرگسالن و مزد کامل دریافت می کنن؛ که براتون توضیح دادم چقدر و چطور؛ و یکسری کارگرهایی که نوجوونند.

### ■ بزرگسالا معمولاً چه سنی هستن؟

□ از همه سنی هستن و مزد کامل می گیرن. از 16 یا 17 ساله، تا بعضاً پیرمردهای 60 یا 70 ساله.

### ■ بقیه؟

□ بقیه کارگرهای زیر سن 16 سالند. این کارگرها چون فیزیکی کوچکتزی دارن، برای رفتن روی جاهای حساس درخت مناسبترین؛ و اتفاقاً بیشترین کارایی رو هم دارن. چرا؟! چرا بیشترین کارایی؟! چون اولاً بچه ترن و حرف گوش کن تر؛ دوماً متأسفانه بیشتر از بقیه توسری می خورن، از سرپرست یا سرکارگر؛ سوماً بیشتر روشون کار می شه برای اینکه یواش یواش بکشنش تو خط اعتیاد. اینها بچه های 12 - 13 ساله هستن. تازه روزانه 2500 تومن بهشون میدن عوض 5000 تومنی که به بزرگسالا میدن. تازه بهشون غر هم می

کارگرها هم، فصل برداشت سیب میان؛ که از اول مهر ماه شروع می شه. اما بستگی داره که محصول خوب باشه یا بد. اگر محصول خوب باشه به کارگر حدود 40 با 50 روز می تونه کار کنه حداکثر تا 20 آبان. اما اگر محصول خوب نباشه بیست روزه تا یک ماهه، کارش تموم می شه.

### ■ این کارگرها از کجا میان؟

□ این کارگرها اکثرآ از منطقه خراسان میان. از مناطق محروم خراسان.

### ■ از چه شهرهایی؟

□ بجنورد، قوچان، شیروان. توی تقسیم بندی استانی اگر اشتباه نکنم، می شه خراسان شمالی؛ که منطقه محرومیه. یکسری از کارگرها هم از شمال میان، از شهرهای مختلف؛ اما عمده کارگرها از خراسان میان.

### ■ این کارگرها به چه صورت میان اونجا؟ خودشون میان؟

□ نه! این کارگرها خودشون برای کار نمیان. این کارگرها هر کدومشون به سرپرست یا به سرکارگر دارن که هر ساله می آید؛ و با باغدارهای بزرگ برای تأمین کارگرهای فصلی قرارداد می بنده. مثلاً به سرکارگر شاید حدود 2000 تا کارگر برای فصل سیب به منطقه بیاره؛ و اونهارو تقسیم کنه توی باغ های مختلف.

### ■ سرکارگرها هم خراسانی هستن؟

□ آره. اکثرآ خراسانی هستن. کارگرها هم اصلاً کاری با صاحب باغ ندارن و فقط سرکارگرو می شناسن.

### ■ سرکارگر چه نقشی داره؟

□ نقش اصلی. به سرکارگر از باغدار بابت هر کارگر به نرخ روز پول می گیره. مثلاً اگر به کارگر که خودش تو دماوند ساکنه بره سرکار از 8 صبح تا 4 بعد از ظهر و نهارشم اونجا بخوره، بهش روزانه حدود 8000 تومن می دن (این رقم دو - سه ساله پیشه). ولی کارگری که از خراسان می آد، صبح ساعت 7 باید استارت کارو بزنه، تا ساعت 5 بعد از ظهر. این وسط هم فقط به وقت استراحت داره؛ فقط نهار. سرکارگر بابت این کارگر هم 8000 تومن می گیره ولی چیزی در حدود 5000 تومن بهش می ده.

### ■ یعنی چیزی حدود 60 درصد؟

□ درسته. اگر مزد واقعی هر کارگر توی به برهه زمانی 8000 تومن باشه؛ سرکارگری که اونهارو می آره 5000 تومن به اونا می ده؛ و 3000 تومن از مزد کارگر کم می شه، بابت هزینه خوراک، مسکن و پورسانت سرکارگر.

### ■ بابت این 3000 تومن چه امکاناتی به کارگرها می دن؟

□ برحسب جغرافیا بخوایم حساب کنیم؛ دماوند به شهر کوهستانی و سردسیره که فصل سرمایش از 20 شهریور شروع می شه. یعنی اوایل مهر دیگه هوا سرده و لباس گرم و جای گرم باید داشته باشی. معمولاً باغدارها هیچ جای مناسبی توی باغ برای کارگرها ندارن؛ و توی اون برهه زمانی توی خود باغ با جعبه میوه و چوب و پلاستیک به جایی درست می کنن.

### ■ به چیزی شبیه آلاچیق؟

□ اصلاً، آلاچیق هم نمی شه بهش گفت. چون آلاچیق به به چیزی بنده؛ اما این جاها نه. اگر به شب باد تند بیاد حتما این جاها می ریزه تو سرشون؛ و این چیزی که من بارها از نزدیک به چشم خودم دیدم.

□ در درجه اول اگر اینکارو بکنه سال دیگه نمی آردش و اونها هیچ تضمین شغلی ندارن.

### ■ برای سرکارگر تفاوتی بین همشهری هاش و بقیه هست؟

□ متأسفانه بله! و دومین چیزی که من خودم دوست دارم بهش اشاره کنم، ناآگاهی کارگراهاست؛ که همشون از به منطقه جغرافیایی هستن. اکثراً کارگرهای منطقه خراسان شمالی "کرمانجی" صحبت می کنن؛ یعنی کردهای تبعیدی هستن. متأسفانه ما شاهد هستیم که با وجود اینکه به به زبان صحبت می کنن، شهر به شهر با هم درگیری دارن. حتی عشیره با عشیره. با وجود اینکه همشون از به قومیت هستن اما سر طایفه هم بینشون زد و خوردهای شدید و چاقوکشی و دست و پا شکستن هم دیده می شه؛ و متأسفانه ما هرساله هم شاهدش هستیم. اینم باید بذاریم به حساب ناآگاه بودن طبقه کارگر.

### ■ زندگی این کارگرها توی اون مدت چطوره؟ مثلاً بهداشتشون؟

□ بهداشت که صفره. مثلاً حمام. هر چند روز یکبار غروب بعد از کار، اگر وقت کردن، برن روستایی که توش کار می کنن یا برن دماوند حمام و برگردن؛ با هزینه خودشون. اون منطقه که اینها هستن؛ بیشترین باغ های دماوند توشه. چند تا روستای بزرگ دماوند رو شامل می شه مثل: آینه ورزان، خسروان، زان، سربندان،



جابان. البته اینها اسمشون روستاست. خیلی از این روستاها حموم عمومی ندارن. چون کل روستا باغه، مثل خسروان؛ اصلاً کسی اونجا ساکن نیست. همش ویلاهای صاحب

باغ هاست. فقط یکی دو تا روستاست که چیزی به اسم حموم عمومی دارن. مثل جابان و سربندان. این کارگرها اگر بتونن با هم جمع بشن مثلاً 20 نفر، و بگن ما می خوایم بریم حموم؛ اگر سرکارگر دلش بسوزه با یکی از وانت هایی که تو باغ کار می کنه، اونهارو می بره و برمی گردونه. در غیر این صورت باید با هزینه خودشون برن شهر دماوند حمام.

از طرف دیگه این کارگرها توی باغ زندگی می کنن که آب سالم نداره. همون آب آبیاری چاهه. دستشویی موقت که باید براشون

درست کنن؛ در اصل به چاله کثیفه. حالا اگر به صاحب باغی که تو باغش ساختمون داره خیلی دلش بسوزه، بذاره کارگرهای فصلی ازش استفاده کنن. اگر کارگری شخصاً چیزی لازم داشته باشه، هم چیزی اونجا نیست؛ و شب بعد از کارش تو تاریکی و سرما پیاده یا با هزینه خودش باید بره و از روستا تهیه کنه.

### ■ حوادث کاری چی؟

□ توی این 40-50 روز چیزی به اسم تعطیلی نداریم. باید یک ضرب کار کنن. اگر کارگری تو این مدت مریض بشه، هیچ چاره ای نداره و باید کار کنه. من خودم به شخصه چندین مورد مرگ دیدم. کارگرهایی که مریض شدن و توی باغ جوشونو از دست دادن. مثلاً یکی از این پسر های زیرسن یا بهتر بگم، به بچه که رفته بود حموم؛ تو راه برگشت، پشت وانت سرما خورد و توی باغ جون داد.

من خودم به شخصه چندین مورد مرگ دیدم. کارگرهایی که مریض شدن و توی باغ جوشونو از دست دادن. مثلاً یکی از این پسر های زیرسن یا بهتر بگم، به بچه که رفته بود حموم؛ تو راه برگشت، پشت وانت سرما خورد و توی باغ جون داد.

زن؛ و سرشون منت هم می دارن. همیشه هم چوب بقیه رو اول از همه اونها می خورن.

### ■ واقعاً چوب می خورند؟

□ سرکارگری که 2000 تا کارگر می آره، توی هر باغ به ازای هر 50 - 60 تا کارگر به سرپرست می داره. این سرپرست یک چوب دستشه، مثل اینکه یه دسته حیوون زیر دستش. خیلی بیخشید! اما اینطوری باهاشون برخورد می کنه. فلانی بجنب! فلانی چرا فلان کارو کردی! اینهارو با چوب می گه و بیشترین آزارم بچه های زیر سن می بینن با اینکه بیشترین کارایی رو هم برای اینا دارن.

### ■ و در اصل خطرناک ترین کارها رو هم باید انجام بدن، و برن بالای درخت؟

□ دقیقاً. ولی سرکارگری که به این بچه ها 2500 تومن می ده، بابت اینها از صاحب باغ مزد کامل دریافت می کنه. یعنی نصف بهشون می ده.

### ■ یعنی برای یه بچه 5500 تومن می مونه برای سرکارگر؟

□ بله! اینها بیشترین درآمدرو از بچه ها دارن. که یواش یواش هم می یان تو خط اعتیاد و باند مواد.

### ■ آیا برای این بچه ها مشکل تجاوز جنسی هم پیش می آد؟

□ آره، گاهاً پیش می آد.

### ■ آیا کارگر زن هم هست؟

□ به ندرت پیش می آد، که کارگر زن بیارن برای برداشت محصول؛ اونم از منطقه شمال. اما با همین شرایط و ما بارها شاهد مشکلاتی برای اونها بودیم. جدا از این، تو این مناطق کارگر افغانی هم زیاد بکار گرفته می شه؛ بعنوان کارگر فصلی یا دایم. حتی چند مورد تجاوز صاحب باغ، به کارگر زن افغانی هم داشتیم؛ که توی یه مورد صاحب باغ کارگر زن افغانی را برای حفظ آبرو عقد اسلامی کرد.

### ■ این سرکارگرها بر چه اساسی کارگهارو انتخاب می کنن؟

□ اکثر این سرکارگرها کسانی هستن، که یه روزی خودشون کارگر بودن و بالا اومندن. چند تایی رو که من خودم شخصاً می شناسم و توی اون منطقه هم خیلی معروفن؛ از کارگر صفر ترقی کردن. الان هم صاحب سرمایه ان. اون هم، نه فقط یه خورده سرمایه دار یا خرده بورژوا! اینها معمولاً میان یه دسته کارگر، حدود 50 تا - 100 تا برای خودشون درست می کنن و هر سال هم بهش اضافه می شه. تا جایی که الان می تونند

2000 تا کارگر بیارن و البته بیشترشون هم از شهر خودشونه. مثلاً حداقل 200-300 تا از نیشابوره، بقیه هم از قوچان، شیروان و بجنورد. بعضی وقتا بعضی از این سرکارگرها قرارداد خوبی با صاحب باغ نبستن و سر گرفتن پول به مشکل برمی خورن؛ و اینجاست که کارگری که کارش تموم شده، باید با دست خالی برگرده. اگر صاحب باغ چک داده باشه که باید وایستن تا چکش پاس شه؛ بعد از سرکارگر پول بگیرن.

### ■ اگر سرکارگر نمونه پول کارگهارو بده چی؟ بین اون با کارگرها درگیری پیش می آد؟

□ متأسفانه اگر سرکارگر پول نده؛ کارگر حاضره یقه صاحب باغ رو بگیره؛ ولی حاضر نمی شه با سرکارگر در بیفته.

### ■ چرا؟ مگه چه رابطه ای بینشون هست؟

می شه گفت این باعث تکون خوردن منطقه شد. الان با فشار دادن به دکمه 50 هکتار باغ آب می خوره. دیگه احتیاج به کارگر نیست، که بره جوب درست کنه، آب رو ببند و ... این مکانیزه شدن کشاورزی خیلی به رشد منطقه کمک کرد و همینطور قیمت زمین ها هم خیلی توی منطقه بالا رفت. یکسری از مردم از جاهای دیگه رو آوردن به اونجا؛ ویلاسازی شد و در کل منطقه پیشرفت کرد.

#### ■ کجا ویلاسازی می شه؟

□ توی مناطق مشخص شده. چون توی منطقه کشاورزی اجازه ساخت داده نمی شه. مثل "دشت مشاع دماوند" یا "ابعلی" که معروفترین جاهای دماوندن؛ و سال هاست اونجا ویلاسازی هست. پیست اسکی، باشگاه هوایی و تله کابین و ... این امکاناتم داره. غار "رودافشان" که بعد از غار "علی صدر" بزرگترین غار ایرانه؛ و دهانه اش یکی از بزرگترین دهانه های غارهای جهانیه. همه اینها باعث شده که مردم بومی منطقه، مردم نسبتاً مرفهی باشن.

#### ■ در مورد شهرک های صنعتی چی؟ چه صنایعی داره؟

□ بزرگترین کارخونه اونجا، کارخونه "پداژ"ه؛ که یکسری از کارهای کارخونه "ایران خودرو" رو انجام می ده؛ مثل گلگیر و بدنه و ... و کارخونه های دیگه مثل مبلمان و کارخونه مواد غذایی و لبنیات.

#### ■ کارخونه ها ربطی به محصول منطقه ندارن؟

□ نه! یکی دوتا داشت احداث می شد؛ مثل کارخونه ساندریس و آمیوه.

#### ■ خوب کارگرهای این کارخونه ها از کجا تأمین می شن؟

□ حدود 20 تا 25 درصد این کارگرها دماوندی هستن. اما 75 درصد دیگه، کارگرهای کردی هستن که از کردستان ایران به اونجا مهاجرت کردن؛ و حدود 10 تا 15 ساله که ساکنه منطقه دماوندن. شاید هم بعضاً 20 سال. اگر اشتباه نکنم چیزی حدود 7000 تا 10000 کرد کردستانی توی منطقه

بقیه کارگرهای زیر سن 16 سالند. اینها بچه های 12 - 13 ساله هستن. تازه روزانه 2500 تومن بهشون میدن عوض 5000 تومنی که به بزرگسالا میدن.

دماوند داریم؛ که کارگر مهاجر هستن و برای کار مهاجرت کردن به دماوند. بیشتر اونها توی کارخونه فعالن، اما بخشی هم توی کار کشاورزی. توی اون منطقه، غیر از محصول سیب "گردو" هم هست. گردو چینی کار خطرناکیه، که متأسفانه هر ساله حوادث زیادی رو پیش می آره. 90 درصد این کار رو هم کردها انجام می دن. هیچ کس نمی ره بالای درخت، جز کردهای مهاجر.

#### ■ وضعیت این کار چطوره؟

□ این کار خیلی خطرناکه؛ و تا حدودی حرفه ای. چون گردو زدن با سیب چینن فرق داره. سیب خیلی راحت تره تا گردو زدن، روی درخت 20 متری. گردو چینی نیست و یه چوب 3-4 متری رو می گیری، همینطور که می ری بالای درخت، گردو می زنی. اگر بخوای روزمزدی حساب کنی؛ روزی 25000 تومن باید به این کارگرها بدن؛ اما معمولاً با شیوه دیگه ای کار می کنن؛ با "نید زدن" \* یه مبلغی رو تعیین می کنن؛ و کارگر پول رو می گیره و محصول رو تحویل می ده. این کار دست کارگرهای کرده و سالی 15 تا 20 روزه؛ و معمولاً این کارگرها شغل دیگه ای هم دارن و کم کم تونستن پیشرفت کنن؛ و الان توی منطقه ساکن هستن. یا با ماشین توی آژانس کار می کنن؛ یا مغازه دارن؛ و یا توی کارخونه کار می کنن. توی کارخونه ها غیر از کردها کارگران شمالی هم هستن.

#### ■ بین کارگرهای شمالی و کردها هم اختلاف هست؟

#### ■ آیا در کنار کارگرهای فصلی، کارگر محلی یعنی دماوندی هم هست؟

□ گفتم هر صاحب باغ ممکنه دو تا کارگر بومی داشته باشه که آشنای صاحب کار هستن؛ و مزایایی که اونا دارن کمی بهتر از کارگرهای فصلیه. ولی کارگر، کارگره و استئمار می شه. اما بین این کارگرهای بومی و فصلی هم اختلافه و اونها حالت برتری دارن. حتی صاحب کارها به بعضی هاشون ماشین میدن و اونا می شن سرپرست باغ. تعداد کمی از اونها قراردادی هستن و برایشون بیمه هم رد می شه. من یکی رو می شناسم، بعد از 20 سال کار، الان بازنشست شده. این بستگی به لطف صاحب باغ داره.

#### ■ رابطه تو با این کارگرهای فصلی چطور بود؟

□ چهار سال پیش که من 22 سالم بود، با افکار چپ آشنا شدم. بنا به شغلم بیشتر وقتم رو با کارگرهای فصلی می گذروند؛ شاید 30 تا 40 درصد هم با کارگرهای کارخونه های منطقه. همونطور که گفتم من و پدرم از خانواده رعیتی بودم. بعد از اصلاحات ارضی و خصوصاً بعد از سال 57 زمین یکسری از زمین دارهای بزرگ منطقه بین مردم منطقه تقسیم شد و یکسری از زمین هاشون هم به زور بوسیله مردم منطقه گرفته شد. پدر من و عموم که قبلاً رعیت بودن به زور زمین گرفتن و خودشون هم شدن خرده مالک. ما چون خودمون هم رعیت بودیم؛ درد اونهارو می دونستیم. از طرفی پدر من تو کار خرید و فروش میوه بود؛ و ما دایماً با این آدمها سروکار داشتیم. دایماً رفت و آمد می کردیم. حتی تا چند سال پیش که وضع جسمانی پدرم بهتر بود؛ خودمون هم باغ اجاره می کردیم؛ میوه خرید و فروش می کردیم؛ و پدرم خودش برای خودش کارگر می آورد. اما حالا دیگه سخته کرده و نمی تونه؛ و چسبیده به باغ و زمین خودش. منم خودم از اول با کارگرهای فصلی در تماس بودم و خودمو یه رعیت زاده می دونم. منم خودم از اول برای پدرم کار می کردم؛ با اینکه وضعیتم خیلی با کارگرهای فصلی فرق داشت؛ ولی اونهارو خوب می فهمیدم.

#### ■ با کارگرهای کارخونه چطور آشنا شدی؟

□ من خودم هیچ وقت توی کارخونه، بعنوان کارگر کارخونه کار نکردم. من کشاورز بودم. بعد هم رفتم تو کار خرید و فروش میوه. اینطوری با اونها هم آشنا می شدم.

#### ■ کمی در مورد خود منطقه دماوند و دماوندی ها بگو؟

من نمی تونم بگم توی دماوندی ها فقیر نیست ولی فقیر خیلی کمه. چون از چند ساله پیش تا حالا خیلی زمین هاشون تکون خورده. اون هایی که باغدار بودن بیش از حد بردن و دارن می برن؛ و حتی اونهایی که زمین دارهای کوچیک بودن هم، رشد کردن. سال 82 یک نفر یه مقاله ای نوشته بود توی روزنامه های محلی دماوند با عنوان "کشاورزان دیرروز، سمند سواران امروز، صنایع داران فردا" که برایم جالب بود. چون هر کس هرچی داشت فروخت تو روستا، اومد تو شهر یه مغازه ای چیزی راه انداخت. می شه گفت، خود دماوندی ها وضعشون بهتره. اولاً منطقه ایه که به پایتخت نزدیکه، وضعیت آب و هوایی خوبی داره، تفریحات و امکانات رفاهی خوبی داره و کمی پیشرفته اس.

از لحاظ صنعتی هم خوبه. چند تا شهرک صنعتی بزرگ داره. شهرک صنعتی خرمدشت. شهرک صنعتی جاجرود که چسبیده به تهران. شهرک صنعتی آینه ورزان. شهرک صنعتی خود دماوند و شهرک صنعتی فیروزکوه. اما خود منطقه دماوند بیشترین صنعتش، باغداریه. چون باغداری و کشاورزی توی اون منطقه مدرنیزه شد؛ و



فصلی، مثل هر آدم سیاسی، وقتی بیوگرافیو بررسی کنیم، می بینیم که بر می گردد به زندگی و تجربه شخصی و خصوصی خودش؛ برای منم همین طور بوده. به نظر من این یه قانونه توی فعالیت سیاسی؛ شاید برای شما هم اینطوری باشه؟! به عنوان یه فعال سیاسی یه دلایل شخصی هم حتماً داشته باشید.

### ■ چطور سیاست برای تو جالب شد؟

□ من نمی توئم بگم، من فقط سیاسی ام. چون همه اونهایی که تو جامعه ما زندگی می کنن سیاسی ان. حالا من و شما جهانی فکر می کنیم و انترناسیونالیست هستیم؛ اما فکر می کنم، این 70 میلیونی که تو ایران زندگی می کنن، همشون سیاسی ان. چون همشون 24 ساعته با پدیده ای روبرو هستن، که حتی نمی دونن اسمش چی؟! با سرمایه داری. اما وقتی من با این پدیده روبرو شدم، هرچند رعیت زاده ای بودم که وضعمون نسبت به قیل بهتر شده، اما چیزهایی که من می دیدم؛ هنوزم که هنوزم برام زجرآور؛ و وقتی مثل الان در موردش حرف می زنم؛ توی روحیه ام تأثیر می ذاره؛ بحث کارگرهای فصلیه. من اون موقع توانایی تنوریک نداشتیم؛ و فقط آزار می دیدم. یواش یواش توی محیط کار با دوستایی آشنا شدم، که با من بحث های تنوریک می کردن؛ و برام توضیح می دادن، که طبقه یعنی چی؟! و طبقه حاکمه یعنی چی؟! و این کارگرهایی که تو می بینی بهش می گن "کارگر فصلی". اینطوری دریچه های جدیدی به روم باز شد. نه تنها در مورد جنبش کارگری، بلکه در مورد جنبش زنان. واقعیتی که همیشه انکار کرد، اینه که منم توی اون جامعه بودم؛ توی یک جامعه مردسالار؛ و بعضاً رفتارهایی از خود من سر می زد، که مردسالارانه بود. نمی گم زیاد، ولی حتی شاید با مادر و خواهر خردم، اینطوری بودم. اینها از روی ناآگاهی من بود؛ و خوشبختانه تو سن خوبی با افکار چپ آشنا شدم. قبلاً همه چیز برام عذاب آور بود و نمی توئمست اونا رو توضیح بدم. اما دوستانم این مسائل رو دنبال می کردن. نشستیم با هم حرف زدیم، تا اینکه من با این افکار آشنا شدم.

### ■ این آگاهی که خودت کسب کردی چطور به دیگران منتقل کردی؟ آیا اصلاً تلاشی کردی؟

□ منم همون چیزها رو که از دوستانم می فهمیدم، با وجود اینکه اون موقع توانایی صحبت کردن تنوریک رو نداشتیم؛ سعی می کردم همون جوری که خودم فهمیدم، به دوستانم منتقل کنم. هرچند کار کردن با این هدف توی دل جامعه ایران خیلی سخته؛ اما به دوستایی که قابل اعتماد بودن و فکر می کردم کارایی دارن، منتقل می کردم. همشون از جنس طبقه کارگر بودن یا کارگر فصلی بودن یا کارگر کارخونه.

### ■ اونا چقدر علاقه داشتن که این بحث هارو بشنون؟

□ همونطور که برای خود من خیلی جذاب بود؛ برای اونها هم همینطور بود. "کمونیزم" یک پدیده ای که وقتی صبح از خواب بیدار می شی و می ری بیرون تا شب حتماً باهاش برخورد می کنی؛ ولی نمی دونی یعنی چی؟! شما اگر به اون فرد کارتین خواب هم فکر کنی و مطالعه کنی؛ به همون می رسی؛ و برخورد می کنی به یه نیاز. همه افراد سیاسی هستن. حتی برای اون زنی که بهترین امکانات رفاهی در اختیارش؛ اصلاً یه زن سرمایه دار؛ اما یه قانونی توی خونه حکمفرماست، قانون مردسالاری. یا کارگری که مرفه؛ و حتی کارفرماش براش ماشین هم خریده؛ اما باز استثمار می شه. نیاز به کمونیزم همه جا حس می شه.

□ آره، دقیقاً مثل بقیه ایران. متأسفانه بین کردها که بیشترین نیروی کار منطقه هستن و شمالی ها اختلافات قومی هست. اونجا کارگر عرب، بلوچ یا ترکمن به ندرت پیدا می شه. بارها شده بین کردها و شمالی ها اختلاف قومی پیش آمده؛ اما اختلاف مذهبی هم هست. اختلاف بین شیعه ها و سنی ها بیشتر پیش می آد، حتی با خود مردم منطقه؛ چون مردم منطقه هم، شیعه هستن. بارها پیش اومده که به کارگرهای کرد سنی، به خاطر مذهبشون کار نمی دن؛ و یا باهاش رفت و آمد نمی کنن.

### ■ اعتیاد بین این کارگرها چطوره؟

□ اعتیاد بین کارگرهای کرد کمتر از کارگرهایی که از شرق می آن.

### ■ تو خودت کی شروع به کار کردی؟

□ من از سوم ابتدایی مجبور بودم، تابستون ها با پدرم برم سر باغ کار کنم. هر چی بزرگ تر می شدم، پدرم درخواست کار بیشتری از من می کرد؛ و وظایف بیشتری به من می داد.

### ■ در مورد بقیه خانواده چی؟ مادرت و خواهرت هم باید کار می کردن؟

□ تقریباً تا سال 72-73 حتی مادرم و بقیه هم باید می اومدن سر مزرعه، کار می کردن. چون پدرم توی کار خرید و فروش میوه هم بود، کارش وسیعتر بود؛ و به غیر از کارگرهایی که پدرم می گرفت، بقیه هم باید کار می کردن.

### ■ خودت هیچ وقت خواستی این شرایط رو تغییر بدی؟ مثلاً تحصیل کنی؟ با توجه به اینکه شرایط مالی خانواده هم اجازه می داد؟

□ پدرم برخلاف خیلی ها توی اون منطقه روستایی، اهمیت زیادی به تحصیل بچه ها می داد؛ به خاطر همین، سال 67 یه خونه توی دماوند گرفت؛ و شرایط تحصیل رو برای همه مون فراهم کرد. اما من بنا به دلایلی درس نخوندم؛ و بیشتر برای خونه کار کردم. ولی برادر و خواهرام همه تحصیلات خوبی کردن.

### ■ چرا؟ چون احساس مسولیت می کردی یا ازت انتظار داشتن؟

□ من هم شرایط تحصیل برام فراهم بود؛ ولی من خودم علاقه کمتری به درس داشتم؛ بنابراین انتظار کار بیشتری از من داشتم. پدرم می گفت: یا درس یا کار. الان همه خواهر - برادرها به غیر از من تحصیل دانشگاهی دارن. ولی من دیلم ردی ام.

### ■ بعنوان یه کارگر چه مناسباتی با اونها داری؟

□ قبل از اینکه من با افکار چپ آشنا بشم با اونا همخونی نداشتیم. چون اونها سوادشونو به رخ من می کشیدن. ببینون جو خوبی نبود. من از همه بیشتر کار می کردم. تقریباً از 10 سال پیش تا حالا پدرم و بقیه به طرف روستا نرفتن؛ و شهرنشین شدن؛ ولی نگهداری زمین ها و باغ ها به عهده من بود؛ و کار بیشتری نسبت به اونها داشتم. باید هم توی مغازه با داداشم کار می کردم؛ هم سر ماشین؛ هم کارهایی که به عهده من بود. در کل وظیفه من بیشتر بود، ولی جو همیشه بر وفق مراد من نبود. نمی گم تبعیض، اما همیشه به من تلنگر می زدن، که تو بی سوادی و ... شاید هم مقصر خودم بودم؛ که امکانات در اختیارم بود و استفاده نکردم. نمی دونم؛ شاید بشه گفت تبعیض. اما به جرات می توئم بگم، 30-40 درصد خانواده ام باعث شدن که افکار چپ برام جالب بشه. جدا از مقوله کارگرهای

گردو چینی کار خطرناکیه، که متأسفانه هر ساله حوادث زیادی رو پیش می آره. 90 درصد این کار رو هم کردها انجام می دن. هیچ کس نمی ره بالای درخت، جز کردهای مهاجر.

حتی برای اون زنی که بهترین امکانات رفاهی در اختیارش؛ اصلاً یه زن سرمایه دار؛ اما یه قانونی توی خونه حکمفرماست، قانون مردسالاری. یا کارگری که مرفه؛ و حتی کارفرماش براش ماشین هم خریده؛ اما باز استثمار می شه. نیاز به کمونیزم همه جا حس می شه.

□ چند ساله که جنبش دانشجویی توی جمعاعات، اعتراضات و اعتصاب ها شعارهایی می ده که سابقاً نبود. قبلاً شعار وحدت حوزه و دانشگاه رو می دادن، الان شعار "کارگر؛ معلم؛ دانشجو؛ اتحاد اتحاد" بالا می آد. درسته! جنبش دانشجویی می تونه نقش مهمی توی پیشرفت جنبش کارگری داشته باشه؛ اون چیه؟! آگاه کردن طبقه کارگره. به نظر من این نقشو جنبش دانشجویی باید ایفا کنه. باید بره تو دل توده ها.

### ■ فکر می کنی چطور یک دانشجو می تونه این کارو بکنه؟

□ به نظر من یه دانشجو که داره تحصیل می کنه، توی خیلی از زمینه ها از یه کارگر بی سواد آگاه تره. از دانشجوهای آگاه می خوام که یه مختصر از وقتشونو اختصاص بدن به اینکه برن تو دل جامعه کارگری. جاهایی که کارگر زیاده؛ شرکت ها؛ کارخونه ها؛ حتی پیش کارگرهای فصلی؛ و تا یه حدودی اونهارو با مطالباتشون و افکار چپ آشنا کنن، تا اونها از سرمایه دار، صاحب کار یا کارفرما حشون رو مطالبه کنن.

### ■ فکر می کنی کارگرها با دانشجوها در این سطح

#### رابطه برقرار کنن؟

□ صد درصد. رد خور نداره. ولی قدم اول رو باید دانشجوها و جنبش دانشجویی برداره.

### ■ چرا؟

□ چون دانشجوها هم آگاه ترن؛ هم دستشون بازتره. ولی کارگرها مجبورن صبح تا غروب کار کنن. دوماً دانشجوها یه پشتی دارن. وقتی می گیم دانشجو و جنبش دانشجویی، یه قشری هستن که آگاه ترن و یه دانشجوهای هستن که جنبش رو سازمان می دن؛ اونها باید جنبش دانشجویی رو یه کم سوق بدن به سمت جنبش کارگری برای آگاه کردن طبقه کارگر. اگر همچین چیزی بشه واقعاً نتیجه می ده. هر چند جنبش کارگری این چند سال کارهایی کرده؛ مثل سندیکای اتوبوسرانی یا هفت تپه؛ ولی نیاز به آگاهی طبقه کارگر خیلی بیشتر از این هاست.

### ■ چیزی هست که بخوای به حرفامون اضافه کنی؟

□ من اولاً یه تبریک ویژه می گم به دانشجوها و جنبش دانشجویی ایران؛ چون ما توی این چند سال اخیر شاهد حرکت های خوبی بودیم از طرف جنبش دانشجویی. بین این سه تا جنبشی که توی ایران هست؛ دانشجویی؛ کارگری؛ و زنان؛ جنبش دانشجویی توی این چند سال اخیر گام های بزرگی برداشت؛ مخصوصاً ساله 86 که واقعاً رژیم با یک جریان انقلابی مواجه شد. برای من یه شخصه اینطور بود. درسته جنبش دانشجویی بود؛ اما برای من فرقی نمی کنه؛ چون جنبش دانشجویی همیشه در تاریخ ما نقش عمده داشته و هنوز هم داره. ولی من به شخصه از جنبش دانشجویی می خوام که خودشو نزدیک کنه به جنبش کارگری؛ و کمک کنه که یه جنبش انقلابی راه بیفته؛ یه جنبش عظیم انقلابی. و این جنبش انقلابی هم با اتحاد جنبش های زنده ای که توی ایران وجود دارن میسر میشه. ما نباید پراکنده کار کنیم. ما تا زمانی که سازماندهی درستی نداشته باشیم ره به جایی نمی بریم. ولی در این بین جنبش دانشجویی باید نقش عمده تری ایفا کنه، در آگاه کردن طبقه کارگر.

■ ممنون که توی این مصاحبه شرکت کردی.

□ خواهش می کنم.

اردیبهشت 88

\* دید زدن: در یک نگاه تخمین زدن. فرد با دیدن درخت مبلغی را به صاحب کار پیشنهاد می دهد و در ازای آن محصول را تحویلش می دهد.

### ■ توی تجربه عملی خودت فکر می کنی، چقدر امکان سازمانیابی کارگرها هست؟

□ سازمانیابی کارگرهای فصلی خیلی زمان می بره. کسانی که بیشترین ظلم داره بهشون می شه. اما چرا این ظلم داره بهشون می شه؟! چون آگاهیشون خیلی پایینه. پایین تر از کارگری که توی کارخونه کار می کنه. شرایط کارگری که توی کارخونه کار می کنه یه کم بهتره. بیمه داره، ساعت کاریش مشخصه، شرایط حقوقیش فرق داره. ولی کارگر فصلی می یاد 50 روز با بدترین شرایط کار می کنه. چون مجبوره و آگاهی هم خیلی پایین تره. کارگر کارخونه اگر اعتصاب کنه یا از کار بیرونش کنن 9 ماه بیمه بیکاری داره. خوب یه کم دستش بازتره. اما اگر کارگر فصلی بیاد 20 روز کار کنه و بعد اعتصاب کنه؛ خوب خیلی راحت صاحب کار بیرونش می کنه و تمام سال هم هیچ شغلی نداره؛ خوب اجبار اونها بیشتره. سازماندهی کارگر های فصلی خیلی سخته؛ فقط ما تونستیم کمی آگاهی اونها رو از شرایطشون بالا ببریم. چرا حقوقشون اینقدر پایینه؟! چرا شرایط کاریتون اینقدر سخته؟! چرا نصف پول کارتون رو می دید به مواد؟! و ... اما توی کارخونه ها می شه کارگرها رو بهتر سازماندهی کرد.

### ■ توی منطقه دماوند

#### دانشگاه هست؟

□ بله. دانشگاه رودهن، دانشگاه دماوند که 5-6 ساله افتتاح شده و دانشگاه آزاد فیروزکوه. البته دانشگاه پیام نور هم هست. ولی بزرگترین اونها، دانشگاه آزاد رودهنه.

### ■ آیا شده بود شما متوجه فعالیت های دانشجوها تو دانشگاه بشید؟ یا دانشجوها تلاش کنن با جنبش کارگری تماسی بگیرن؟

□ نه متأسفانه. نه دانشجوها اهمیتی به ارتباط با کارگر ها می دن؛ و نه توی جنبش کارگری فعالیت دانشجوها منعکس می شه؛ و نه بین مردم. مردم اون منطقه خیلی تحت تأثیر افکار سرمایه دارانه هستن؛ همه به فکر پولن، به مبارزه سیاسی هم اهمیتی نمی دن.

### ■ برخورد مردم منطقه به کارناوال های سفرهای استانی احمدی نژاد و امثالهم چیه؟

□ مردم منطقه مذهبی هستن، ولی طرفدار دولت مرکزی نیستن که خودشونو برای حکومت به آب و آتیش بزنن. منطقه سرمایه داری و اکثر سرمایه دارا اینقدر سرمایه دارن که لازم نمی بینن توی دم و دستگاه برن، یا سپاهی و بسیجی بشن. ولی یه وقت هایی کارهایی هم می کنن، مثلاً چند سال پیش یه سرهنگه سپاه بود توی اون منطقه به اسم سرهنگ "بوربور" که مردم رو خیلی اذیت می کرد. مردم عادی اونو توی زمین سپاه زنده به گورش کردن؛ و هیچ وقت هم قاتلش پیدا نشد. از طرفی چون منطقه هم توریستی یک سری آزادی هایی هم به مردم می دن و مردم هم زیاد اهل مسجد و اینها نیستن.

### ■ توی منطقه آدماهای آگاه و مبارز هم هستن؟

□ خوشبختانه من می تونم بگم، آره. آدماهای روشنفکر و آگاه در این منطقه هستن. همچنین عده ای هم افکار کمونیستی رو با خودشون از کردستان وارد این منطقه کرده اند. اما قشر جوون خیلی علاقه دارن. ولی در بین کل مردم منطقه کم بازتاب داره.

■ با توجه اینکه این مصاحبه برای جنبش دانشجویی تهیه می شه، تو بعنوان یک کارگر آگاه فکر می کنی جنبش دانشجویی چه نقش و چه رابطه ای می تونه با جنبش کارگری داشته باشه؟

## معرفی فیلم:

## "خوش آمدید!"

## Welcome!

در سال 2002 دولت فرانسه اردوگاه پناهندگان در بندر کاله را که توسط صلیب سرخ اداره می شد، تعطیل کرد و کمک شهروندان فرانسوی به پناهندگان را غیرقانونی اعلام کرد. هنگامی که سارکوزی رئیس جمهور شد، قوانین پلیسی ضدمهاجرین را غلیظ تر کرد. حتی کارکنان انجمن های خیریه رسمی که آشپزخانه های خیابانی برای مهاجرین سرگردان ترتیب می دهند؛ از خطر مجرم شناخته شدن، تعقیب قانونی و زندان در امان نیستند. با این وجود، پناهندگان مرتب از راه می رسند؛ و در کاله تجمع می کنند. در شرایط فقدان اردوگاه رسمی، دسته دسته در تپه ها و علفزارهای اطراف چادر می زنند. پلیس فرانسه هر از چندی با گاز اشک آور به آنان حمله کرده و ضمن دستگیری عده ای، وسائل محقرانه زندگیشان را از بین می برد. چادرها را پاره می کند. دیگ و بشقابها و وسائل پختشان را درهم می شکند و دستگیر شده ها را به صدها کیلومتر دورتر از بندر برده و مانند زباله خالی می کند.

کارگردان فیلم، "فیلیپ لیورت" می گوید: «در طول ساختن این فیلم کم کم از یک کارگردان سینما، تبدیل به یک شهروند شدم. ... وضع این مهاجرین چیزی شبیه بدبختی یهودیان در دوره اشغال فرانسه توسط نازی هاست. ... وقتی می بینی یک آدم معمولی به صرف کمک به مهاجرین، محکوم شده و به زندان می رود؛ یاد سال 1943، هنگامی که فرانسه در اشغال نازی ها بود، می افتی و حس می کنی یک یهودی را در زیرزمین خانه خود پنهان کرده ای». اظهار نظر "فیلیپ لیورت"، وزیر مهاجرت فرانسه را بسیار عصبانی کرد. وی تهدید کرد که: «فیلیپ لیورت با این حرف، خط قرمز را رد کرده است!»

در عوض، بسیاری از اهالی کاله از این فیلم لذت بردند. روزنامه گاردین از قول یکی از آنها نوشته: «این زیباترین و ناراحت کننده ترین فیلمی است که در عمرم دیده ام. فیلم نشان می دهد که پناهندگان و داوطلبان انجمن های خیریه چه قهرمانانی هستند و دولت فرانسه دست به چه کارهای کثیفی علیه آنان می زند.»

در هر حال اکران این فیلم که در تصویر وضع فلاکت بار و پر درد مهاجرین موفق است و بیننده را عمیقاً تحت تأثیر قرار می دهد؛ بسیار به موقع است؛ زیرا دولت سارکوزی در تدارک تصویب قوانین دیگری علیه مهاجرین و فرانسویانی که بهر شکلی به مهاجرین کمک می کنند، است.

"خوش آمدید!" برشی از یک تغییر بزرگ در زمینه حرکت انسان ها از قاره ای به قاره ای دیگر است. میلیون ها انسان هر ساله از روستاها و شهرهای کشورهای فقیر به حرکت در می آیند، مرزها را زیر پا می گذارند و برای فرار از چنگال مرگ، یا یافتن کار به طرف غرب سرازیر می شوند. طبق آمار رسمی، در مقیاس جهانی، بیش از 200 میلیون نفر انسان در جستجوی کار، در حال حرکتند. کشورهای غربی برای تحرک بخشیدن به اقتصاد خود بشدت نیازمند نیروی کار ارزان این کارگران مهاجرند؛ اما ترس آنان از بهم خوردن ثبات پایگاه های خانگی شان، مانع از آن می شود که درها را بروی مهاجرت باز کنند. در ایالات متحده آمریکا بیش از 12 میلیون کارگر مهاجر غیرقانونی هست. نگاه داشتن این کارگران در شرایط "غیر رسمی" به کارفرمایان اجازه می دهد آنان را با شرایط "جهان سوم" استثمار کنند (یعنی بدون قرارداد رسمی، بدون بیمه کار و درمان و بیکاری).

\*\*\*\*\*

"بیلال" معروف به بازدا (دونده) بعد از سه ماه به بندر کاله رسیده است. هوا سرد است. دنبال ایستگاه کشتی ها می گردد تا سوار شود و خود را به لندن برساند. در آنجا، کاری در یک رستوران و دختر محبوبش مینا که شش ماه پیش از موطن مشترکشان موصل (عراق) به لندن رفته و به خانواده خود پیوسته است، انتظارش را می کشند. همینطور که با نگاه جستجوگرش به اطراف نگاه می کند، یک



## مارال هشیار

بندر کاله، نقطه تجمع نهایی آنان قبل از دل به دریا زدن برای رسیدن به هدف است. ماه ها در راه بودند تا از عراق و افغانستان و ایران و ترکیه به فرانسه برسند. در طول راه از چنگال پلیس، ارتش و مرزبانان کشورهای مختلف جان سالم به در برده و گریخته اند. از مرزهای الکترونیک و کوه ها و دریاها گذشته اند. با گرمای سوزان و سرمای یخ بندان دست و پنجه نرم کرده اند. شاهد مرگ همسفرانشان بودند؛ و اکنون باید دریای مانش را رد کنند. در دو طرف دریا با پلیس و گاردهای ساحلی بیرحم فرانسه و انگلیس مواجهند.

فیلم "خوش آمدید!" به کارگردانی "فیلیپ لیورت" و بازیگری "ونسان لیندون" (در نقش سیمون، مربی شنا) و "فیرات آبوردی" (در نقش بیلال، پناهنده ی 17 ساله کرد عراقی) در اسفند ماه گذشته در فرانسه روی اکران آمد. داستان فیلم حول شنای ماراتون 18 مایلی "بیلال" در دریای مانش، از ساحل فرانسه تا ساحل انگلستان، بافته می شود. پس منظر فیلم زندگی سخت و پرتشویش پناهندگان بندر کاله است، که در جنگ و گریز دایم با پلیس و رو در رو با قوانین ضد مهاجرت فرانسه هستند؛ به امید آنکه روزی از دریای مانش رد شده و به انگلستان برسند. برای رسیدن به مقصد به هر خطری تن می دهند: زیر کامیون ها پنهان می شوند؛ از جدول حاشیه ی تونل زیرآبی کانال اروپا، که محل گذر قطارهای سریع السیر میان قاره اروپا و بریتانیاست، پای پیاده به سوی انگلیس به راه می افتند. عزم و شجاعتی شگفت انگیز دارند. شاید برای آنکه راه بازگشتی و چیزی برای از دست دادن ندارند.



در این واقعه سیمون تکانی می خورد. فردا در استخر، به بیلال می گوید: آخر تو چرا اینقدر در یادگیری سماجت می کنی؟ حتماً می خواهی از مانش رد بشی؟ بیلال با سکوت نگاهش می کند. سیمون ادامه می دهد: «حتی بهترین شناگرها هم به سختی این مسیر را شنا می کنند. آب سرد است. هر 10 دقیقه یک کشتی 300 متری از آن رد می شود...»؛ بیلال نگاهی به او می اندازد و می گوید: «من به تو پول دادم که بهم شنا یاد بدهی». سیمون لیخندی از سر رضایت می زند و تصمیم می گیرد، بیلال را آماده شنای ماراتون در مانش کند.

سیمون در شبی بارانی، بیلال و دوستش را در خیابان می بیند و آنان را سوار می کند و به خانه می برد. برایشان پیتزا گرم می کند و آبجو باز می کند و داستان زندگیشان را پرس و جو می کند. دوست بیلال با اشاره به بیلال می گوید: بازیکن معروف تیم فوتبال موصل است؛ بهش می گویند "بازدا" یعنی دونده! بیلال از هدفش می گوید: پیوستن به مینا در لندن و بازی در منچستر یونایتد، کنار رونالدو و دیوید بکهام. سیمون از بلند پروازی و جسارت او لذت می برد و تأثیر می گیرد.

چند روزی آنجا می مانند. زن سیمون می آید که کتابهایش را

ببرد. کردها را در آنجا می بیند. تعجب می کند. از سیمون می پرسد جریان چیست. سیمون خندان به او می گوید: می خوام یکی یکی تعلیمشان بدم که از مانش رد بشن! زن سیمون به او هشدار می دهد که: اینکار برایت مشکل آفرین خواهد شد؛ ممکنست سر و کارت با پلیس بیفتد! سیمون شانه بالا می اندازد.



همسایه خبرچین به پلیس خبر می دهد. سیمون را احضار می کنند. بازجوی نفرت انگیز پلیس می پرسد: پناهنده ها را سوار ماشین کردی کجا بردی؟ سیمون می گوید: بردمشان سینما که انگلیسی یاد بگیرند! پلیس تهدیدش می کند که اینکارها می تواند برایش گران تمام شود: 5 سال زندان و بسیاری تنبیهات دیگر!

جواب سیمون را در استخر می شنویم: بیلال، بزنی بریم کنار دریا. با لباس غواصی، تعلیم در خود دریای مانش و امواج کف کرده اش آغاز می شود.

روز بعد تلفن سیمون زنگ می زند. میناست! با گریه می گوید: به بیلال بگوید دیگر نیاید؛ پدرم دارد مرا به یکی از اقوامان که رستوران دارد، می دهد. سیمون به او می گوید: ولی مینا تو باید سعی کنی منتظر شوی ...

شب سیمون به طرف بندر می راند تا پیام مینا را به بیلال بدهد. وقتی می رسد انگار با صحنه جنگ روبرو شده است. از زن سابقش و داوطلبان دیگر که دیگ های غذا را پشت ماشین می گذارند جریان را می پرسد. می گویند: پلیس حمله کرد و همه را پراکنده کرد. الان همه در جنگل های اطرافند. سیمون هراسان می شود. بالاخره، بیلال را با دماغ خونین می یابد. بیلال از آن پناهنده ترک که هنوز از جریان لو رفتن تریلی دلخور است، کتک خورده است. بیلال را سوار کرده و می برد خانه.

... دوربین روی کفش پاکن حصیری جلو در خانه همسایه نژادپرست که سیمون را لو داده زوم می شود. روی حصیر نوشته: خوش آمدید!

موقع خواب مینا به تلفن دستی سیمون زنگ می زند. تلفن را به بیلال می دهد. صحنه کوتاه و پر از معنایی است. مینا، با صدای آهسته ی توأم با گریه می گوید: پدرم دارد مرا به حسن رستورانچی می دهد!

وسط مکالمه پدر مینا برای شاشیدن بیدار می شود. مینا نفس را در سینه حبس می کند. پدر با پاهای باز مردانه می ایستد و می شاشد! این صحنه خوب نشان می دهد که کی صاحب است و کی برده. پدر

عده پناهنده افغانی را می بیند و می پرسد: از اینجا چطور می توان به لندن رفت؟ همه به سادگی این تازه وارد می خندند!

دنبالشان می رود. در صف غذا یکی از همشهری های خود را می بیند. تو اینجا چه می کنی؟ ... با قول پرداخت 500 یورو در مقصد، بیلال و عده ای دیگر سوار یک کامیون باری که از کشور چک می آید، می شوند. بر سر ایستگاه های بازرسی پلیس همگی باید یک پلاستیک به سر کنند. زیرا پلیس با استفاده از دستگاهی که شبیه دماسنج است ولی مخصوص سنجش اکسید دو کربن داخل تریلی هاست می تواند وجود انسان را در میان انبوه کالاهای پشت تریلی ها کشف کند. زیر پلاستیک، به بیلال حالت خفقان دست می دهد و همه لو می روند! یکی از یارانانشان در پلاستیک خفه شده است.

پلیس فرانسه با سبعیت آنان را به درون بازداشتگاه می راند. روی دست همه شماره می خورد. درست مانند زندانیان بازداشتگاه های نازی. وکیل به قاضی تذکر می دهد که بیلال 17 سال دارد و طبق قانون فرانسه باید به خوابگاه جوانان فرستاده شود. اما قاضی راسیست (نژادپرست) با تحقیر حرف او را رد می کند. خانم وکیل مو بور نمی داند که این قانون مال کله سیاه ها نیست.

دوست بیلال از دست او عصبانی است. بیلال توضیح می دهد: می دانی! موقع عبور از مرز به دست سربازهای ترک افتادم که هشت روز مرا در پلاستیک سیاه نگاه داشتند. برای همین مرتب حالت ترس و وحشت به من دست می دهد. دوستش او را می فهمد و می بخشد. اما یک جوان ترک مرتباً به او فحش های رکیک می دهد که تو این بلا را سر ما آوردی! آدم تهوع آوری است، حس همبستگی ندارد، همش حرف پول را می زند.

بیلال در کنار بقیه پناهندگان بخصوص هموطنانش احساس امنیت می کند. اما زیر فشارهای دشمن، همبستگی پناهندگان اغلب بهم می خورد. برحسب پیوندهای ملی بهم می چسبند. همه یک تجربه جمعی را از سر گذرانده اند؛ در راهپیمایی طولانی از قاره ای به قاره ای دیگر؛ خشونت، سبیت و بیهودگی مرزکشی های ملی و نفاق های قومی را دیده اند. اما این تجربه بخودی خود برای جهش آنها از ملی گرایی و قوم گرایی به سوی برقرار کردن رشته های الفت انترناسیونالیستی کافی نیست. در طول راه، دیده اند که چگونه دولت ها و پلیس های کشورهای مختلف، مثل یک طبقه جهانی در مقابل آنان صف آرای شده اند. اما این تجربه، بخودی خود باعث صف آرای طبقه ای این جمع نمی شود. برای اینکه چنین شود، یک کار دیگر لازم است.

پس از شکست تجربه تریلی، بیلال تصمیم می گیرد؛ در استخر شهر، شنای کراال یاد گرفته و مانش را شنا کند! به سیمون که مربی شنا و کارکن استخر است، 30 یورو بابت دو درس نیم ساعته می پردازد. وقتی هم قطاران بیلال، و پناهندگان دیگر، پی به وجود استخر می برند؛ به طرف استخر هجوم می برند تا پس از ماه ها حمامی کنند. همه آماده پرداخت ورودی اند. اما سیمون عقب مانده به آنان اجازه ورود نمی دهد.

زن سیمون جزو داوطلبان آشپزخانه خیابانی است که به پناهندگان غذای گرم می رسانند. زن سیمون به دلیل اختلاف نظر با وی در مورد مسائل اجتماعی (منجمله کمک به پناهندگان) از او جدا شده و بزودی طلاقشان رسمی می شود. تصادفاً یکدیگر را در سوپر مارکت می بینند و با محبت در کنار هم قرار می گیرند. در همین هنگام دو پناهنده قصد ورود به سوپر را دارند، اما نگهبان و مدیر محل، جلوی آنها را می گیرند. این رفتار نژادپرستانه اعتراض زن سیمون را بر می انگیزد و به سیمون هم نهیب می زند که بی تفاوت نباشد. جوسازی دولت علیه مهاجرین وحشتناک است. دولت برای این جوسازی از تنگ نظری اقلاری از مردم نهایت استفاده را می کند. ترس از "خارجی"، "تروریسم"، "ربروده شدن مشاغل".



سیمون به لندن می رود. مینا و مادرش را در حال خروج از خانه شان می یابد. همراه مینا به قهوه خانه ای می روند. تلویزیون قهوه خانه مسابقه فوتبال منچستر با یک تیم دیگر را پخش می کند. مینا با گریه می گوید: چرا نگفتی که نیاید! سیمون می گوید: گفتم! و سپس انگشتی را که قبلاً برای زتش خریده بود به او می دهد و می گوید: مینا، بیلال این را برای تو خریده بود. مینا آن را کنار می زند و می گوید: من نمی توانم این را به دستم کنم. مینا هنوز در زنجیر است. جز خودش هیچ کس دیگر نمی تواند زنجیرهای او را پاره کند. حتی اگر "بازدا" هم موفق می شد، نمی توانست زنجیرهای او را پاره کند. مینا خداحافظی می کند. در همین هنگام منچستر یونایتد یک گل می زند و غریب شادی بینندگان که اغلب کله سیاه هستند به هوا می رود. گلزن رونالدوست. چقدر شبیه "بازدا" ست. نگاه امیدوار سیمون به صفحه تلویزیون خیره می ماند. گویی می گوید: بالاخره پیروز خواهیم شد.

### در حاشیه

"خوش آمدید!" فیلمی است که نه فقط حقایق را نشان می دهد؛ بلکه جانبدار هم هست. کارگران مهاجر را خوب، پاک دل و شجاع نشان می دهد. با وجودیکه "بازدا" به مقصد نمی رسد، اما جسارت و عزم او در ممکن کردن ناممکنها، امید می آفریند، و راهی بخش است. رشته های پیوند سیمون با بیلال (در واقع با "بازدا") فقط یک انس و الفت شخصی نیست؛ بلکه بازتاب ضرورتی بسیار عمیق تر است: ضرورت بافته شدن پیوندهای طبقاتی میان لایه های مختلف طبقه کارگر در اروپا و در سراسر جهان. دستان سرمایه داری بیرحمانه اقتصاد کشورهای جهان سوم را نابود کرده و میلیون ها نفر دهقان و کارگر را از جا و مکان خود کنده و روانه شهرهای بزرگ و کشورهای غرب می کند تا در آنجا در سخت ترین و پر مخاطره ترین مشاغل، لایه تحتانی طبقه کارگر را تشکیل دهند. بحران اقتصادی اخیر که اقتصاد کشورهای غربی را نیز در رکودی بیسابقه فرو برده، نیاز این کشورها به برده های مهاجر را بیشتر کرده است. تغییرات بزرگی در ترکیب طبقه کارگر کشورهای غرب در شرف تکوین است. درد و رنج انسانی که این مهاجرت های میلیونی را همراهی می کند، غیرقابل تصور است. اما در عین حال، شناسی تاریخی برای طبقه کارگر و جنبش کمونیستی کشورهای غربی مهیا شده است. زیرا کارگران مهاجر واقعاً چیزی برای از دست دادن ندارند و فرسنگها از محافظه کاری کارگران غربی دورند. حداقل بخشی از اینان، می توانند تبدیل به یک نیروی سازمان یافته انقلابی در میان طبقه کارگر غرب شوند و رخوت و محافظه کاری رخنه کرده در وجود طبقه کارگر غرب را برونند؛ و یک بار دیگر، پس از چندین دهه، به احیای سنت های کمونیستی انقلابی در این کشورها کمک کنند. ■

### مشخصات فیلم:

Sortie : 11/03/2009

français / Drame / 1h50min

Réalisation : Philippe Lioret

Avec : Vincent Lindon, Firat Ayverdi, Audrey

Dana, Thierry Godard, Olivier Rabourdin, Yannick

Renier, Selim Akgül, Firat Celik

مینا که خود کارگر است، صاحب جان و زندگی دخترش هم هست. مرد و نان آور خانه است. می تواند در ناف مهد سرمایه داری، دخترش را طبق سنن عهد باستان بفروشد.

سیمون به بیلال دلداری می دهد. به مینا بگو صبر کند. بیلال می گوید: اگر پدر بخواهد او را بدهد، می دهد! گویی یک نظام با تمام قوایش دست بدست هم داده اند، تا او را بشکنند و تابع کنند: از دست نامرئی سرمایه تا دست مرئی پلیس و مرز و ارتش سرمایه داری تا چنگال پدرسالاری و افکار سنتی که جزو زرادخانه سرمایه داری اند.

سیمون سعی می کند او را از تلاش برای رسیدن به هدفی که ناممکن به نظر می رسد، بازدارد: چرا نمی مانی همینجا؟ شاید فوتبالیست نشوی ولی شناگر خوبی می شوی! جواب ساده بیلال عزم خلل ناپذیرش را نشان می دهد: اگر شناگر خوبی باشم، از مانس هم می توانم رد شوم.

صبح زود پلیس وارد خانه سیمون می شود. همسایه پست فطرت دوباره لو داده است. اما بیلال در خانه نیست. دور می شوند و می روند. سیمون می داند که بیلال لباس غواصی را برداشته و دل به مانس زده است. سراسیمه به ساحل می رود. برای نجات بیلال مجبور می شود به پلیس دیده بان دریا خبر دهد.

یک قایق ماهی گیری بیلال را نجات می دهد. پلیس او را دستگیر کرده و به بازداشتگاه می برد. به سیمون هم حبس تعلیقی می دهند. مجبور است هر روز خود را به اداره پلیس معرفی کند.

مینا از تلفن عمومی به سیمون زنگ می زند. اما بیلال در بازداشتگاه است. سیمون برای یافتن بیلال می رود. او را در صف غذای آشپزخانه خیابانی پیدا می کند. بیلال به او می گوید: متأسفم که بخاطر من برایت مشکل پیش آمده، لباس غواصی را هم بهت پس می دهم. سیمون لبخند اطمینان بخشی می زند. انگار دارد می گوید: گور بابای این ها! و خبر مینا را به او می دهد که گفت: نیا! من دارم ازدواج می کنم. ده روز دیگر عروسی است. ... مسئولین آشپزخانه می آیند و آنها را از هم جدا می کنند: برو! پلیس اگر ببیند، هم برای خودت دردسر است و هم برای ما.

سیمون عمیقاً آدم دیگری شده است. فردا صبح در حالیکه سیمون به نقطه ای خیره شده و در حال رویاپردازی است، صحنه ی باشکوه دریای مانس، در حالیکه "بازدا" با لباس سیاه غواصی موج ها را می شکافد و جلو می رود، ظاهر می شود. دریای بیکران است و موج ها خروشان. اما "بازدا" بی وقفه شنا می کند. ارتفاع امواج در مقابل اندام باریک او غول آسایند اما چقدر رام اند. او این نیروهای سهمناک را که در ابتدا غیرقابل عبور و مهار می آمدند، مهار کرده است. ناگهان یک کشتی سیصد متری ظاهر می شود؛ "بازدا" لحظه ای درنگ کرده و آن را برانداز می کند. گویی دارد حریف را می سنجد. خیلی زود راهش را پیدا می کند و کشتی را پشت سر می گذارد.

در این سمت ساحل، سیمون ناآرام و فکور است. گویی دارد جدال "بازدا" با موج ها و کشتی ها را نگاه می کند و با تمام وجود با "بازدا" ست و همراه او امواج را یکی پس از دیگری شکست داده و به مقصد نزدیک می شود. "بازدا" سر از آب بیرون می آورد و چشمش به خشکی می افتد. در هشتصد متری ساحل است. اما به ناگهان یک قایق موتوری گشت دریایی انگلیس او را نشانه می کند. میان بازدا و این شکارچیان، نبرد درگیر می شود.

سیمون برای حضور - غیاب روزانه به پاسگاه پلیس رفته است. رئیس پلیس نفرت انگیز او را به دفترش می برد و ...

سیمون، همسرش همراه با عده ای از داوطلبان آشپزخانه خیابانی، قهرمان را دفن می کنند؛ و دسته گلی با نام "بازدا" بر مزارش می گذارند.

## ماتریالیسم تاریخی و نظریه

## «از خود بیگانگی انسان» - بخش سوم



## پیام دامون

## ت- مقدمات و نتایج در نظریه «از خود بیگانگی»

1- مارکس جوان در مقاله خود «کار از خودبیگانگی» چهار وجه برای «بیگانگی» برمی شمارد: نخست بیگانه شدن محصول از کارگر که سوی دیگرش، تملک آن از جانب سرمایه دار است. این امری وابسته به توزیع است. دوم بیگانگی کارگر از فعالیت تولیدی و نفس کار به مانند یک نیاز و تمایل درونی و داوطلبانه؛ و خصالت «خارجی» و «اجباری» یافتن آن که وابسته به تولید است. مارکس پس از آن بیگانگی در توزیع را نتیجه بیگانگی تولیدی می داند. به این ترتیب خصوصیت ویژه مادی و اقتصادی نظریه مارکس دو وجه بیگانگی در تولید و توزیع است که اینها پیامد جدایی شرایط کار و تولید یا وسائل تولید از تولید کننده و مالکیت سرمایه دارانه بر آنها بجای مالکیت شخصی آن می باشد. سومین وجه آن، بیگانگی از سرشت نوعی خود و چهارم، بیگانگی کارگر از دیگران می باشد. اینها وجوه معنوی این دیدگاه هستند.

2- از دیدگاه مارکس که از «واقعیت اقتصادی معاصر» می آغازد، جدایی و «بیگانگی» کارگر از محصول و به تملک دیگری در آمدن آن، پیامد «بیگانگی در ذات کار» می باشد؛ و این حلقه مرکزی «بیگانگی» و اساس اقتصاد سیاسی است. حلقه ای که اقتصاد سیاسی «بورژوازی» با نادیده گرفتن «رابطه کارگر و تولید»، «پنهانش» می کند. مارکس بجای ماندن در مفهوم کار «از خود بیگانه» و با این که در جوامع طبقاتی (و نه تنها شیوه تولید سرمایه داری) کار فعالیتی نآزاد و اجباری است، با گسترش دانش اقتصادی خویش، به شکافتن و تحلیل بیشتر «رابطه کارگر با تولید» می پردازد. با بررسی کالا و جنبه های متضاد «ارزش» آن یعنی ارزش مصرفی و ارزش مبادله ای این حلقه را گسترش می دهد و به مفهوم ارزش اضافی و تولید ارزش اضافی (یعنی اساسی ترین رابطه تولید، و شکل نوین استثمار انسان از انسان) و چگونگی تملک آن از جانب سرمایه دار می رساند. بدین سان از دید مارکس مالکیت ابزار تولید در دست سرمایه داران موجب استثمار کارگران و تملک کار و محصول اضافی می شود. شکل مشخصی که این استثمار و تملک بخود می گیرد نه تملک بر جسم و جان کارگر - یعنی امری که در استثمار برده وجود داشت - نه استثمار به شکل مستقیم و آشکار بیگاری یا پرداخت جنسی و پولی (عوارض و مالیات) - یعنی شکلهای استثمار دهقان - بلکه شکلی است که در آن ماهیت استثمار پوشیده و

پنهان است؛ یعنی شکل بیرون آمدن «ارزش اضافی» یا «کار پرداخت نشده» را بخود می گیرد. عدم نظارت کلی تولیدکننده بر فرآیند کار و تبدیل کار به فعالیتی از سر اجبار و نه آزادانه، نیز در کنار رابطه پیشین مورد بحث قرار می گیرد.

3- در باره طبیعت یا سرشت نوعی انسان، چنین است آنچه مارکس سالها بعد در «سرمایه» می نویسد: «...همانطوری که وی توسط عمل خود (یعنی حرکت قوا و نیروهای طبیعی انسان، بازوها، پاها، سر و دست) بر طبیعت، به منزله نیرویی خارج از طبیعت بر آن تاثیر می گذارد و آن را تغییر می دهد، همراه با آن طبیعت خاص خویش را نیز تغییر می دهد» {سرمایه - ترجمه ا. اسکندری- بخش روند کار و روند ارزش} و «... در مورد انسان نیز اگر بخواهیم کلیه اعمال، حرکات و روابط انسانی را بر مبنای «اصل مفیدیت» قضاوت کنیم، باید نخست طبیعت انسان را بطور عام و سپس تغییرات آن را در هر یک از مراحل تاریخی مطالعه کنیم ... با خشکی ساده لوحانه ای وی (بنثام) بورژوازی جدید بویژه بورژوازی انگلیسی را به مثابه نمونه انسان عادی معرفی می کند» {همان کتاب - بخش تبدیل اضافه ارزش به سرمایه، زیر نویس} تمام تأکیدها از من است. از این پس تنها تأکیدهای نویسندگان را قید می کنم. {همچنین نگاه کنید به «سرمایه» بخش همکاری. مارکس در آنجا دیدگاه ارسطو و فرانکلین را درباره طبیعت انسان می آورد}.

آنچه مارکس می گوید هرگز این معنا را نمی دهد که گویا انسان در گذشته طبیعی داشته و در جوامع طبقاتی از آن بیگانه گشته است. زیرا آنچه به عنوان طبیعت عام - خواه بخودی خود و خواه در قیاس با حیوان- معرفی می گردد بیرون از اشکال خاص وجود ندارد و خود این اشکال خاص نیز تاریخی و تغییرپذیر است. همچنین این طبیعت در جوامعی که طبقات وجود دارند، طبقاتی می باشد.

4- بطورکلی مقدمات نظریه مارکس، بیگانگی های تولیدی و توزیعی است و نتایج آن بیگانگی های معنوی. اما این نظریه در همین حد می ایستد. نتیجه سیاسی مارکس که «رهایی جامعه از مالکیت خصوصی و بندگی، شکل سیاسی آزادی کارگران و (در نهایت آزادی کل انسانها) را بخود می گیرد.» {کارازخودبیگانگی - مترجم؟ - تایپ حجت بزرگر- کتابخانه های سیار ص 11 تأکیدها از مارکس} تنها نتیجه سیاسی طرح شده در مقاله است.

از دیدگاه نظریه پردازان «از خود بیگانگی» برعکس، دو حلقه معنوی، یعنی بیگانگی از سرشت نوعی و بیگانگی از دیگران دارای اهمیت می باشند و مفهوم بیگانگی از «سرشت نوعی انسان» تبدیل به مفهوم مرکزی و در واقع مهمترین مفهوم این دیدگاه می شود. آنها این حلقه را اساس اندیشه های فلسفی و دیدگاه «انسان باور» مارکس در نظر می گیرند؟! و تبدیل به مقدمه تازه ای می کنند. وجه مادی و اقتصادی این نظریه که مارکس به بسط آن کوشید و به مفهوم ارزش اضافی رسید، یعنی جدا شدن محصول از کارگر، در نظر آنها، جز برای استناد سطحی و رسیدن به مفهوم مورد علاقه شان، ارزش دیگری نداشت.

5- مقدمات و نتایج دو جزء استدلال منطقی هستند. دو جزیی که باید با یکدیگر وحدت داشته باشند. گاه از مقدمات درستی، نتایج نادرست گرفته می شود و گاه برعکس مقدمات نادرست است اما نتایج درست. به هر رو، سوای درستی یا

می‌پرسیم: مگر مارکس حتی در همین کتاب «دست نوشته ها...» (برای نمونه در مقاله «نقد دیالکتیک هگل و نقد فلسفه هگلی در کل» و یا اساساً در مقالات دوره جوانی) در نفی بنیانهای این نگرش فلسفی یعنی «دیالکتیک» و «ماتریالیسم» صحبتی کرده است و از این زاویه مشخص یعنی نفی دیالکتیک (و نه نقد دیالکتیک ایده آلیستی هگل) علیه هگل و نفی ماتریالیسم (و نه نقد شکل آن)، علیه فوئرباخ بر خاسته است که امثال کولتی بکار نبردن این مفهوم را به نفع نظرات خویش می‌گیرند؟ و مگر چنین نیست که اگر قرار باشد، گفته‌هایی را که در نفی وجود این جهان بینی، در آثار مارکس مطلقاً وجود ندارد، با آنها قیاس کنیم که به نفع آن وجود دارد، این به نفع استنتاج این بینش فلسفی از آثار مارکس خواهد بود؟ و مگر این گونه نیست که نزدیک ترین دوستش انگلس این استنتاج را نموده و پس از او بزرگترین انقلابیون مارکسیست چون لنین و مائو این نظام فلسفی و جهان بینی را پذیرفته و در مبارزه عملی طبقه کارگر و میلیونها انسان زحمتکش برای دگرگون کردن جوامع خود بکار بسته‌اند؟

این تنها لکولتی نیست که به بیراهه می‌رود. بیشتر نظریه پردازان بیگانگی (و همچنین مفسران اکونومیست مفهوم «پراکسیس») به همین دلیل پیش پا افتاده استناد می‌کنند، تا بگویند ماتریالیسم دیالکتیک سیستم فلسفی نادرست و یک «دگم» است.<sup>4</sup> با این حساب، تنها ابلیس می‌داند این مارکس ملعون چه بوده و چه دیدگاهی داشته است! «ماتریالیست» بوده، «دیالکتیسین» هم بوده، اما پیرو ماتریالیسم دیالکتیک نبوده!

اگر چه کولتی به صراحت ماتریالیسم دیالکتیک را بدور می‌اندازد، برخی از «انسان باوران»، آن را ظاهراً ننگه داشته و چنان با چیزهای دیگر درهم می‌کنند که دیگر تشخیصی نداشته باشد. چنین است آتش شلم شوربای «رایا دونایفسکایا»<sup>5</sup> درهم و مغشوش کردن های عامدانه او. در زیر بخشی از این درک را بخوانید:

«مارکس ایده آلیسم را رد نکرد {مثلاً در پس گفتار بر چاپ آلمانی «سرمایه»، نگفت که دیالکتیک او درست نقطه مقابل دیالکتیک هگل است... نگفت که برای هگل - فیلسوف ایده آلیست- پروسه تفکر (یا ایده) آفریننده واقعیت است. اما برای او (مارکس) پروسه تفکر چیزی جز انتقال و استقرار پروسه مادی در تفکر انسان نیست و اگر این رد ایده آلیسم - و نه رد دیالکتیک ذهن و واقعیت، نه رد دارای نقش بودن ایده و تفکر در تغییر واقعیت (و تأیید ماتریالیسم) و نه تأیید ماتریالیسم مکانیکی- نیست، پس چیست؟!} مارکس دیدگاه فلسفی خود را «طبیعت باوری» تمام عیار یا انسان باوری» نام نهاده بود که «خود را از ایده آلیسم و ماتریالیسم متمایز می‌کند و در همان حال حقیقت وحدت بخش هر دو است»<sup>5</sup> حتی می‌توان گفت که مارکسیسم ایده آلیستی ترین فلسفه ماتریالیستی و هگلیانیسم، و ماتریالیستی ترین فلسفه ایده آلیستی است. «مارکسیسم و آزادی-ص 70»

این گنده گویی های انتزاعی عموماً به ایده آلیستی ترین فلسفه غیرماتریالیستی (یا به مفهوم درست غیردیالکتیکی) و ماتریالیستی ترین فلسفه غیرایده آلیستی (یا به مفهوم درست غیر دیالکتیکی) می‌انجامد؛ یعنی ایده آلیسم متافیزیکی یا «انسان باوری» بی‌مایه، و ماتریالیسم مکانیکی یا فلسفه اکونومیسم؛ و

نادرستی مقدمات و نتایج، در هر نظریه در خور اعتنائی، حرکتی منطقی از سوی مقدماتی معین به سوی نتایجی معین وجود دارد.

6- اما مقدمات نظریه پردازان «از خود بیگانگی» نه به گونه ای معقول تنظیم می‌شوند و نه به گونه ای درچیده و منطقی به نتایج پایان می‌پذیرند. در این نظریه مقدمات وجود دارند، اما از سوی هواداران این نظریه، نتایج به گونه ای آشکار، بی‌پرده و روشن و به عنوان پیامد منطقی مقدمات بیان نمی‌شوند.

در واقع این نظریه، پس از اینکه از مباحث مارکس در مقاله «کار از خود بیگانه»، درباره چگونگی بیگانگی شدن محصول از کارگر حرکت می‌کند، به مفهوم «بیگانگی از جوهر نوعی انسان» می‌رسد. این مفهوم را که از دید مارکس «جوان» نتیجه بیگانگی های مادی است، برجسته می‌کند و آنرا در مرکز مقدمات نظری خود قرار می‌دهد. اما از این پس بجای اینکه نتایج خود را به گونه ای روشن و بر بستر همین مفهوم، در زمینه های گوناگون اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک استنتاج کند، همین مقدمه و برخی نکات پیرامون آن (از جمله بیگانگی کارگر از دیگران) را در مقابل نتایجی قرار می‌دهد که مارکس پس از گسست از نخستین دوره نظری خویش (مانیفست حزب کمونیست نقطه عطف نهایی این گسست و جهش است) بدان رسیده؛ و پس از نقد و نفی نتایج اقتصادی و بویژه سیاسی مارکس، نتیجه گیریهای دلخواه خویش را به عنوان نافی و ضد نتایج مارکس، آشکار می‌کند.

7- مارکس هرگز از مباحث خود در مقاله «کار از خود بیگانه» نتایجی را نگرفت که هواداران نظریه «از خود بیگانگی» می‌گیرند. اما این امر، امکان نتیجه گیری‌هایی را نفی نمی‌کند که بویژه در مفهوم کلیدی و انسان شناسانه «بیگانگی از سرشت نوعی» پنهان بود. مارکس خصوصیت ضد تاریخی، اومانستی، بورژوا-رفرمیستی و ضد انقلابی این مفهوم را شناخت و از آن گسست.<sup>1</sup> اما نه تنها پیش از این گسست، هرگز به نتایجی که اینک هواداران بیگانگی سعی می‌کنند به او نسبت دهند، یا بجای او استنتاج کنند، نرسیده بود. بل برعکس، با گسست از حلقه مرکزی معنوی دیدگاه «بیگانگی» به نتایجی رسید که کاملاً نقطه مقابل نتیجه گیری‌هایی بود که می‌شد، از این حلقه به عمل آورد. بنابراین پیروان این نظریه با نفی نتایج بعدی مارکس و اثبات نتایج دلخواه خویش، آنها را به «مارکس جوان» زورچپان می‌کنند.<sup>2</sup>

8- مقدمات: اساس اندیشه «فلسفی» مارکس «انسان باوری» (و طبیعت گرایی) است؛ در «دست نوشته ها...» از این مفاهیم صحبت شده است. نتیجه: پس جهان بینی فلسفی «ماتریالیسم دیالکتیک» نادرست است! چرا؟ و چگونه این نکته از مقدمات بالا نتیجه می‌شود؟

"لوجیکولتی" یکی از نظریه پردازان «از خودبیگانگی» به ما پاسخ می‌دهد: زیرا اولاً انگلس بود که نخست «این اصطلاح را بکار برد» نه مارکس و دوماً کتاب «دست نوشته ها...»، با بینش فلسفی ماتریالیسم دیالکتیک «ناهمانندی» دارد؛ و در آن از «دیالکتیک طبیعت» صحبتی نشده است و هاگذا<sup>3</sup> (به این می‌گویند دلیل! به جای پرداختن به خود بینش، و تضادهای آن با جهان بینی ماتریالیسم دیالکتیک، آسمان و ریسمان می‌بافند!؟)

وجود استثمار در این نظام، تئوری مارکس درباره ارزش و ارزش اضافی، انباشت سرمایه و سقوط نرخ سود، بحران ها و قانون کلی بیکاری، کاملاً کفایت می کرد. «فلسفه و انقلاب - ص 147-148، تأکیدها از من است.»

متن زیرکانه نگارش یافته است، اما نتایج روشن است: جهان نباید مارکس را بنیان گذار ارزش اضافی بداند. سخن از ارزش اضافی و استثمار و مبارزه طبقاتی نباید نقش محوری داشته باشد؛ و کسانی «ساده کنندگان نظرات مارکس» (منظور "دونا یفسکایا" انقلابیونی است که عمیقاً به مارکس وفادارند) به شمار می روند که بر این نکات انگشت گذارند.<sup>6</sup>

10- مقدمات: کارگر از دیگران (بویژه سرمایه دار که او نیز «انسانی» است) بیگانه می شود. کارگر باید با دیگران (بویژه سرمایه دار) «آشنا» و «دوست» شود. نتیجه تأکید بر وجود تضادهای آشتی ناپذیر طبقاتی و تلاش در جهت رویارویی هرچه تیزتر طبقه کارگر و توده زحمتکشان شهری و روستایی با سرمایه داران بزرگ، مالداران کت و کلفت شهر و روستا و اساساً جهت گیری و دامن زدن به انقلابات قهرآمیز علیه امپریالیسم و حکومت‌های ارتجاعی امری نادرست است. نتیجه نهایی پس از لغو نتیجه مارکس: هرگونه تلاشی در جهت رویارویی انقلابی کارگران و زحمتکشان با ارتجاع امری نادرست است و شکلی از «بیگانگی کارگر از ذات انسانی خودش و دیگران» به شمار می آید! (به این می گویند منطق؟!)

به ر. دونایفسکایا گوش دهیم:

«بورژوازی مدرن واژه انقلابی را چنان بی خاصیت کرده است که مترادف با چیزی جز براندازی قهرآمیز در ظلمت شب یعنی یک «توطئه» نیست.» {مارکسیسم و آزادی - ص 150} این شیوه بیان پیچیده و زیرکانه ای در پنهان کردن مقصود است. نخست از یک سو مقام انقلابی قائل شده برای بورژوازی و نظام تولیدی سرمایه داری کنونی بواسطه «انقلاب های تکنولوژیک» {همان ص. تأکید از نویسنده} و این را با «خاصیت»؟! کردن واژه انقلابی بر شمردن؛ و از سوی دیگر عنوان کردن اینکه ما با مترادف کردن واژه «انقلابی» با «براندازی قهرآمیز» آنرا «بی خاصیت» کرده ایم. حال آنکه انقلابی بودن حتی اگر تنها با براندازی قهرآمیز- حتی نوع بلانکیستی آن- مترادف شود، آنچنان «بی خاصیت» نمی شود بلکه یکی از مهمترین خاصیت های خود را حفظ می کند؛ خاصیتی که البته برای انقلابی بودن و مارکسیست بودن کافی نیست. برعکس، «انقلاب تکنولوژیک» حال حاضر را یکی از خاصیت های انقلابی دانستن، بی تردید تبدیل واژه انقلابی به حد پذیرش بورژوایی یعنی لیبرالیسم است.

و دوم پذیرش قهرانقلابی به عنوان یکی از معیارهای انقلابی ولی «نه تنها» {همان ص} معیار، و در عین حال نفی ضمنی براندازی قهرآمیز با محدود کردن آن به «توطئه» در «شب» و به بلانکیسم! یعنی آن را به حرکت بلانکیستی و توطئه گرانه از طرف یک حزب پیشاهنگ محدود کردن. در غیر این صورت می توانیم پرسیم که اگر یکی از دلایل انقلابی بودن بورژوازی این بود «که نظم کهنه فئودالی را با خشونت برافکند» {همانجا همان ص} آیا ما کمونیستها مجازیم که راه خشونت و براندازی قهرآمیز این نظام را پیشه کنیم یا باید راه حل دیگری پیدا نماییم؟ ببینیم "ر. دونایفسکایا" چه پاسخی به ما می دهد:

گفتنی است که این هر دو دیدگاه متضاد، در "رایا دونایفسکایا" و بیشتر دارودسته ی «انسان باور» به وحدت می رسند.

همچنین در صفحه 84 کتابش در حالی که عبارات مارکس از پیشگفتار مشهور کتاب «نقد اقتصاد سیاسی» را می آورد که عموماً از جانب حتی جدی ترین مخالفین مارکسیسم به عنوان شرح فشرده ماتریالیسم تاریخی پذیرفته شده است، می گوید:

«مارکس در اینجا هگل را که به این گونه روی سرش ایستاده وارونه می کند و روی پاهایش قرار می دهد و از این رهگذر جهان بینی مارکسی تاریخ، ماتریالیسم دیالکتیکی را بوجود می آورد.» {همانجا ص 66} و اگر در این «اغتشاش» غریب شبهه ای داشته باشیم، ما را از آن بیرون می آورد: «با این دیدگاه جدید ماتریالیسم دیالکتیکی از تاریخ، عصر آگاهی پرولتری به یک مرحله جدید جهانی رسید.» {ص 84} و اگر در پایان، کسی در میان ما باورش شد که بینش تاریخی مارکس ماتریالیسم دیالکتیک است؛ نه ماتریالیسم تاریخی، او را از این باور در می آورد و می گوید: «مارکس در آغاز کار از تمامی معانی ضمنی برداشت ماتریالیستی اش از تاریخ درک کاملی نداشت.» {همانجا ص 180}

"رایا دونایفسکایا" می داند که جهان بینی مارکسی تاریخ، نه ماتریالیسم دیالکتیکی بل ماتریالیسم تاریخی است. دونایفسکایا دیدگاه فلسفی را دیدگاه تاریخی می نامد تا هم اغتشاش ایجاد کند، هم آش شله قلمکارش و درهم کردنهای عامدانه اش، کمبود نداشته باشد؛ و هم از قید دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک به عنوان دیدگاه فلسفی بجای «انسان باوری» مجعولش بگریزد. تأسف برای کسانی که این بی مایگی ها را بجای تفسیر «ژرف» مارکسیسم می گیرند.

9- مقدمات: کارگر از دیگران (بویژه از سرمایه دار؟! «بیگانه» می شود. کارگر باید با دیگران (بویژه سرمایه دار) «آشنا» شود. نتیجه: پس بحث درباره «ارزش اضافی» و «استثمار» و ستم سرمایه داران (در کشور ما امپریالیسم و حکومت ارتجاعی) به کارگران و زحمتکشان و برجسته کردن آن نادرست و «ساده کردن اندیشه مارکس» است!؟ ببینیم "رایا دونایفسکایا" چه می گوید:

«مارکس که جهان او را بنیان گذار تئوری ارزش اضافی می داند، این ویژگی را دارد که از پذیرش این افتخار سر باز زند (دونایفسکایا علیه جهان؟ چقدر بامزه!) زیرا این تئوری بطور تلویحی در تئوری کلاسیک ارزش مبتنی بر کار وجود دارد. به گفته مارکس کار جدید او این بوده است که نشان دهد چه نوع کاری؛ ارزش و در نتیجه ارزش های اضافی می آفریند و از طریق چه فرآیندی. بدین سان او این تئوری را آشکار می سازد.» {مارکسیسم و آزادی - ص 138}

و «ساده کنندگان نظرات مارکس گفته اند، که اشکال اقتصاد سیاسی کلاسیک در ندیدن نابرابری برخواسته از مبادله برابر، ناشی از عدم «درک مبارزه طبقاتی» بوده است. اگر مسأله فقط (و این از آن فقط هاست که جای در رو برای دونایفسکایا ایجاد می کند) چنین بود، مارکس هنگامیکه از جامعه بورژوایی گسست، به جای اینکه دو دهه با سماجتی انعطاف ناپذیر به کند و کاو پیوندهای درونی دقیق میان اندیشه و تولید، میان مقولات اقتصادی «به معنای دقیق کلمه» بپردازد و سرانجام شکل ارزش را به عنوان ویژگی مشخص سرمایه داری استخراج کند، تحلیل آنرا کنار می گذاشت. برای اثبات



با غصب حکومت طبقه کارگر چه بلایی بر سر کارگران آورد ... (به این می گویند استنتاج از مقدمات!)<sup>8</sup> آری! دیدیم! و فهمیدیم که برای شما مسأله در تضادهای ساخت اقتصادی سوسیالیسم، تضادهای روستاها و ساختن و ایدئولوژیک و همچنین تضادهای میان این دو ساختار و چگونگی قوانین فرآیند تکامل آنها نهفته نیست. ایراد از نتایج مارکس «پیر» و به همراه او لنین «منحرف» است! نه بدنبال حزب باشیم، نه انقلاب کنیم و نه حکومت طبقه کارگر را تشکیل دهیم؛ بهترین راه این است که به «مارکس جوان» بر گردیم، هنگامی که هنوز به این نتایج نرسیده بود!

11- بدین گونه این نظریه، نتایج واقعی خود را - که بی گمان نادرستند - نه به گونه ای منطقی، مثبت، بی پرده و روشن و بعنوان نتیجه مقدمات خود، بلکه به گونه ای منفی و با نفی نتایج اساسی مقدمات نظریات مارکس و یا در تاریکی و سایه قرار دادن آنها، آشکار می کند.

12- تمامی داد و هوار پیروان نظریه بیگانگی بر سر مقاله «کار از خود بیگانه» نه به این دلیل است که در این مقاله مطالب روشنتر از نوشته های دوران پختگی مطرح شده است، بل برعکس به این دلیل است که در این مقاله مطالب گنگ تر از دوران بعدی مطرح شده است. نه به این دلیل است که در این مقاله نکاتی وجود دارد که در صورتی که در نظر گرفته نشود مارکسیسم از روح مبارز و انقلابی خود تهی می گردد. بل برعکس درست به این دلیل است که آنها سعی می کنند که در این مقاله چیزهایی را بیابند تا مارکسیسم را از روح مبارز و انقلابی خود تهی کنند.

بدینسان نظریه پردازان بیگانگی مرکز ثقل توجه را از نتایجی که مارکس در تکامل خویش به آن رسیده بود به دوره، کتاب و بویژه مقاله ای می کشانند که مارکس هنوز به این نتایج نرسیده بود.

#### یادداشتها:

1- هر چند "کولاکوفسکی" در کتابش، دایماً به بیراهه می رود؛ اما گاه به نکات درستی اشاره می کند که کاملاً مخالف روح کتاب اوست. مانند نکته زیر که درباره برخورد مارکس به مفهوم «جوهر نوعی انسان» است: «بی شک پس از سال 1844 دیگر عباراتی چون «باز یافت جوهر نوعی انسان توسط انسان» و «آشتی جوهر وجود» (یعنی مفاهیم مرکزی و کلیدی نظریه ی «از خود بیگانگی») را نمی توان در آثار مارکس یافت» و پس از اشاره به مجادله مارکس با «سوسیالیست های حقیقی» و شرح این که این سوسیالیستها حرکت به سوی سوسیالیسم را مسأله کل بشر می دانستند و «به عمل همه ی طبقات اجتماعی، و نه پرولتاریا و منافعش، دل بسته بودند» (این عبارت درست نیست. چون تصویر در مجموع مثبتی از نیت و خواست «سوسیالیست های حقیقی» ترسیم می کند. من بخش های مهم گفته های مارکس و انگلس درباره آنها را در «مانیفست»، در قسمت دوم این نوشته، در یادداشتها آورده ام) می نویسد: «اما مارکس به محض آن که یقین پیدا کرد که سوسیالیسم را نمی توان از راه عواطف بشر دوستانه» (انسانگرایی یا انسان باورانه» که خود "کولاکوفسکی" هم مروج آنست و فرقی با هم ندارند و همه از یک قماشند) ساخت و باید به آشوب مبارزه طبقاتی؛ و در صورت نیاز به قهر انقلابی توسل جست. (این «در صورت نیاز»، مفهوم قهر انقلابی را از دید مارکس، که آنرا مامایی می داند که جامعه نو را از دل جامعه کهنه بیرون می کشد، بشدت کمرنگ می کند. گذار به نظامی والاتر با «قهر انقلابی»، «قاعده» و قانون تحول و تکامل

«مایه تعجب روزگار است که هیچ کس با این مفهوم یعنی راه حل انسانی برای تضادهای اقتصادی سرمایه داری به اندازه این باصطلاح «احزاب پیشاهنگ» چنین شدید مبارزه نمی کند.» {همانجا - ص 94}

خوبه، خوبه! راه حل انسانی برای تضادهای اقتصادی سرمایه داری! (گویا از نظر "ر. دونایفسکایا" تضاد های سیاسی وجود ندارد و اگر وجود داشت یا داشته باشد دموکراسی بورژوازی آنها را حل کرده یا حل می کند تنها تضادهای اقتصادی وجود دارد که آنها با مبارزه اقتصادی «انسانی» و چک و چانه زدن حل می شود؟! و حتماً بدنبال آن، بیرون آوردن سرمایه داری از اشتباه و «انحراف»! پس این همه داد و هوارها، تئوری بافی ها و غلت زدن در انتزاع «مطلق» و دراز گویی در باب «نفی در نفی» هگلی برای همین است. بی دلیل نیست که "ر. دونایفسکایا" تحت عنوان دفاع از «خود جنبی پرولتاریا» به گونه ای یکسویه و نادرست علیه روشنفکری رادیکال (زیر پوشش نقد پردون، بلانکی و لاسال) - و در واقع بطور غیرمستقیم بر ضد تئوری انقلابی و نظرات خود مارکس و نظریه حزبیت لنین- موضع می گیرد:

«... همچنین لنین هیچ اشاره ای به نقدش بر چه باید کرد؟ سند عمده ی سازمانی نکرد. به این گونه، او دوازده سال انتقاد از خودی را نادیده گرفت (!؟) که در جریان آن تأکید می کرد چه باید کرد؟ نه امری عام (اوه! بله! امر عامی نبود!) بلکه مسأله تاکتیکی انقلابی بود که در روسیه تزاری کار می کردند» {همانجا - ص 198} و در یادداشت ها: «نقدهای بسیار لنین از مفهوم پیش آهنگ باوری و مرکزیت گرایی در جریان تکامل مارکسیسم در روسیه به صورت جزوه ای با عنوان دوازده سال در روسیه انتشار یافت» {ص 213} مهمترین این «نقدهای بسیار» از پیش آهنگ باوری و مرکزیت گرایی عبارت از این گفته لنین است که شاخه به سمتی بیش از حد خم شده بود و لازم بود آن را به سوی دیگر خم کرد!

بدین سان شگفت نیست که "ر. دونایفسکایا" چنین وظیفه ای را پیشنهاد می کند: «لازم است که فلسفه هگلی را از قید بار سنگین سنت دانشگاهی و فخر فروشی و کلبی مسلکی روشن فکری رادیکال رها سازیم، چرا که در غیر این صورت خود را در معرض تعفن کمونیسم قرار خواهیم داد» {ص 71} (تمامی تأکیدها، جملات و علامات داخل پرانتز از من است.) برای کسی که امپریالیسم و اکونومیسم، تازه و باطراوت باشد و «تعفن» و گنداب نباشد و او «عطر» آن را تا مغز استخوان خود فروکشد، البته هیچ عجیب نیست که کمونیسم «تعفن» باشد و مشام گندیده او هرگز نتواند رایحه خوش و دل انگیز آن را احساس نماید.

11- مقدمات: کارگر از خودش بیگانه می شود. انسان در کلیت خود، از خویشتن خود بیگانه می شود. انسان از خود بیگانه امروز، در یک همیستگی نوعی، چاره ای جز تلاش در راه بازگشت به «جوهر انسانی» خویش و یگانگی با انسانهای دیگر ندارد! نتیجه: پس دیکتاتوری پرولتاریا (دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا) نیز نادرست است. زیرا چگونه انسانی که «انسان باور» است، می تواند بر انسانی دیگر دیکتاتوری اعمال نماید! دموکراسی است، که با ذات «انسان باوری» همخوانی دارد! و ... مگر ندیدید چه شد و ... حزب کمونیست

نظریه ی بورژوا - رفرمیستی «از خود بیگانگی» و فلسفه ضد انقلابی «انسان باوری» را قبول نداشتند؛ یعنی لنین و مائوتسه تونگ. 3- خلاصه مقدمه «لوچیوکولی» بر مجموعه مقالات دوره جوانی مارکس - کتاب «دست نوشته های اقتصادی- فلسفی» مارکس - مترجم حسن مرتضوی - نشر آگاه - صفحات 17 و 25. در ضمن «اصطلاح» نامیدن مؤلفه های اساسی مارکسیسم یک روش قدیمی رویزیونیست‌هاست. کولتی جهان بینی و نظام فلسفی ماتریالیسم دیالکتیک را «اصطلاح» می نامد. {ص17} همچون «کائوتسکی» تجدید نظرطلب که «دیکتاتوری پرولتاریا» را «اصطلاح» می نامید. یعنی آنچه مارکس آنرا، یکی از سه کشف اساسی خود خواند. (ن. ک: انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد - لنین) همچنین (ن. ک: «نکاتی در باره یک مقدمه» در پیوسته‌های همین نوشته)

4- می گویم بیشتر نظریه پردازان «بیگانگی»؛ چرا که بخشی از آنها «درهم کننده» هستند و چیزهای زیادی در «آش شله قلمکار» خود می ریزند. چنینند کسانی چون «رایا دونایفسکایا» نویسنده کتاب «فلسفه و انقلاب» و «مارکسیسم و آزادی» (ترجمه شده بوسیله حسن مرتضوی و فریدا آفاری - نشر دیگر - 1385) و جان ریز نویسنده کتاب «جبر انقلاب». بطور کلی این گونه نظریه پردازان، در نفی وجوه اساسی انقلابی مارکسیسم و ضدیت با کمونیسم، کم و کسری از بقیه ندارند و تا آنجا که بیگانگی از ذات نوعی را، در مرکز نظرات خویش قرار می دهند و «انسان باوری» را موعظه می کنند (هرچند آن را با آب و رنگ ها و شکل‌های خاص و تفاسیر متمایزی نمایش دهند) تفاوتی با بقیه نمی کنند. اما صرف نظر از خطوط کلی و تا آنجا که اینان مارکس و مارکسیسم را مورد بررسی و تفسیر قرار می دهند، آش شله قلمکاری پخته می شود. در نوشته های اینان پذیرش نظریه بیگانگی، با پذیرش دیالکتیک هگل درهم می شود. ارزش اضافی و استثمار نظام سرمایه داری زیر تسلط و فشار «از خود بیگانگی»، «بت وارگی» یا «انسان باوری» دچار خفگی شده و به حاشیه رانده می شود. از یک سو اشارتی به نظرات رفرمیستی (مثلاً در کتاب جان ریز به برنشتین و کائوتسکی) می شود. از سوی دیگر آنچه هسته و مرکز ثقل این رفرمیسم است، یعنی نفی قهرانقلابی و بویژه نفی دیکتاتوری پرولتاریا (مثلاً در مورد کائوتسکی در کتاب ج. ریز)، در سایه قرار می گیرد، اهمیت لازم به آن داده نشده و یا اصلاً سخنی از آن به میان نمی آید. از یکسو اشاراتی (در حد یکبار) در کتابی 500 صفحه ای (کتاب جان ریز)، به قهرانقلابی و دیکتاتوری پرولتاریا می شود، اما تنها برای ارضاء و فریب ذهن خواننده ساده دل و اینکه «دیدید ما از این قضیه هم صحبت کردیم»؛ اما از سوی دیگر به دیکتاتوری پرولتاریا در اشکال مشخص آن یعنی شوروی زمان استالین و چین مانو تا می توانید، دشنام می دهند و البته بی آنکه دیکتاتوری پرولتاریا از نوع دیگری به جای آن پیشنهاد کنند و راه رسیدن به آن را بازگو نمایند.

5- نو مفهوم «طبیعت باوری» و «انسان باوری» در نقد فلسفه هگل و در مقابل «احیای مذهب و یزدان شناسی» به میان می آید و نخستین شکل‌های بیان «نقادی مادی»، توجه به «طبیعت» («جهان واقعی - عینی یا تجربی موجود») در مقابل توجه به «آسمان» و «یزدان شناسی» هگل و همچنین توجه به «انسان»، («انسان عینی- انسان واقعی و حقیقی- انسان جسمانی») در مقابل «انسان انتزاعی» یا «اندیشه انتزاعی» است. تبدیل معنای مورد نظر مارکس به فلسفه ای در مقابل ماتریالیسم و دیالکتیک و یا فلسفه ای غیرطبقاتی یک شیادی محض است. مارکس در همین مقاله، درباره خدمات فونر باخ چنین می نویسد: «بنیان نهادن ماتریالیسمی راستین و علمی واقعی» (تأکید از مارکس). ضمناً روشن است که مارکس دیالکتیک هگل را نقد می کند، نه نفس دیالکتیک را. در ادامه جمله ای که در متن آوردیم، این عبارت به چشم می خورد. «همچنین شاهد آن هستیم که چگونه فقط طبیعت باوری (در مقابل یزدان باوری)، قادر به درک

مبارزه طبقاتی است. در حال حاضر در جهان، استثنایی بر این قاعده وجود ندارد.) آن گاه دیگر استفاده از عباراتی را کنار گذاشت که از آنها بوی اندیشه همبستگی طبقاتی به مشام می رسید یا از آنها چنین بر می آمد که با تغییر آرمانها و احساساتی که ورای خصومت طبقاتی اند می توان جهان را تغییر داد.» {جریانهای اصلی مارکسیسم - لشک کولاکوفسکی - مترجم عباس میلانی - نشر آگاه - ص 314}

احسنت بر کولاکوفسکی چیزفهم! هر چند این نقد، جامع و ژرف نیست اما همین ها را هم که گفته - حداقل در این صفحه کتابش - باید کلی از او سپاسگزار باشیم. بد نیست این جملات را مقایسه کنیم با گفته های او در بند بعدی و در ص 315 کتاب که وی بد جوری مسائل را قاطی می کند. گویا او روشن نیست - یا خودش را به ناروشنی می زند - که آن مفاهیمی که در حال نقد آن از دیدگاه مارکس است همان مفاهیم معنوی و کلیدی نظریه «از خود بیگانگی» است. «بیگانگی» اقتصادی یعنی «بیگانه شدن محصول» از کارگر به نظریه ی «ارزش اضافی» و «استثمار» تکامل یافت. در بخش دو «نکاتی درباره یک کتاب» به اشاره خواهیم دید که این «پروفوسور» سابقاً کمونیست چه ارزشی برای «بیگانگی» اقتصادی قائل است و چه بیوده گویی ها که در این خصوص نکرده است!

و این هم یکی دیگر از دار و دسته ی «انسان باوران»: «بی شکی مارکس در دوران پختگی - که دیدگاههای خود را چه در نوشته ها و چه در فعالیت خود طی سی و نه سال به تفصیل بیان کرد، از زبان صریحاً (غیر صریحاً) هگلی در نوشته های اولیه اش دور شد (فقط زبان؟ و نه به همراه آن محتوی؟) او در این نوشته ها تکامل توانمندی های واقعی بشر را با اصطلاح (!؟) هگلی «وحدت اندیشه و هستی» (یعنی همان «آشتی جوهر (یا ذات) و وجود» «کولاکوفسکی» کمتر کلاش) توصیف کرده بود.» (مارکسیسم و آزادی - رایا دونایفسکایا - ترجمه حسن مرتضوی و فریدا آفاری... نشر دیگر 1385 - ص 89 - علامات داخل پرانتز و تأکیدها از من است.) یعنی دیگر با این اصطلاح توصیف نکرد. مگر این «اصطلاح» حاوی محتوی اصلی نظریه «از خود بیگانگی» هگلی و «انسان باوری» نیست؟

2- پرسشی مهم نیز در خصوص این گسست مطرح است: آیا مارکس با گسست از برخی مفاهیم هگلی چون «از خود بیگانگی» و «آشتی یا وحدت ذات و وجود»، از «دیالکتیک» هگل، نیز گسست می کند؟ خیر! مارکس نظریه ی دیالکتیک هگل را، سره از فلسفه بافی های یک فیلسوف ایده آلیست و یک مدرس گاه پرافاده و گاه فضل فروش دانشگاهی، سره از وجوه عرفانی (مطلق، ایده مطلق، ...) و برخی بدمواری های خود این دیالکتیک، بویژه در زمینه «مفهوم سنتر یا ترکیب - نفی در نفی» هگلی، بگونه ای ماتریالیستی در تمامی پژوهش های بعدی خود بکار می برد. مارکس قانون مطلق «تضاد هگلی»، که او آنرا «منشاء هر نوع دیالکتیک» (سرمایه بخش روند انباشت سرمایه، زیر نویس) و «بازتاب عینیت» (سرمایه، پیشگفتار بر چاپ دوم آلمانی) می داند و تمامی اشکالی که این قانون بخود می گیرد را، نه خودسرانه و به مثابه یک کاربرد صوری و خارجی صرف، بل به مثابه تکوین تضادهای درونی واقعیت زنده (روابط تولید سرمایه داری)، بگونه ای درچیده، منطقی و تاریخی، مورد انکشاف قرار می دهد. بنابراین برخلاف آنچه اغلب گفته می شود (و مغلطه ای است، آشکار و تهوع آور) که همه کسانی که نظریه «از خود بیگانگی» را نمی پذیرند، دیالکتیک هگل را قبول ندارند، می توان گفت که دیالکتیک هگل در عالیترین و سره ترین شکل خود، و بکار بست عملی آن (نه وراجی کردن درباره آن، پاره پاره کردن، نصف و نیمه کردن، درهم کردن و تخریب آن بوسیله فریب کارانی چون «رایا دونایفسکایا»، «جان ریز» و ...) بوسیله کسانی حفظ شد و در عمل نیز تکامل داده شد که به هیچ رو

7- چه در هم کردنی! واقعاً حوصله می خواهد پاسخ دادن به "دونایفسکایا" در هم کننده! البته برخی قسمتها عام نبود. مثلاً اینکه در تشکیلات انقلابی در روسیه به دلیل سرکوب شدید پلیس، امکان رعایت دموکراسی نبود. ولی در آلمان، به دلیل وجود آزادی نسبی این امر ممکن بود. اما پیوند تئوری انقلابی با جنبش خودبخودی، «تبدیل تئوری انقلابی با نفوذش در توده ها به نیروی مادی»، تشکیل حزب پیشرو انقلابی، البته امری عام بود، نه مسأله تاکتیکی انقلابیون روسیه. بدون اینها پیروزی امر انقلاب و حفظ کردن قدرت در هیچ کجای دنیا ممکن نیست.

8- گفتنی است که تمامی نظریه پردازان بیگانگی با «دیکتاتوری پرولتاریا» مخالفند، اما مخالفت خود را بندرت آشکارا بیان می کنند. این نظریه پردازان را، با کتاب «نقد برنامه گوتا» مارکس، نظرات انگلس در باره دیکتاتوری پرولتاریا و کتاب «دولت و انقلاب» لنین، کاری نیست. "دونایفسکایا" از «دموکراسی پرولتاریا» حرف می زند، بی آنکه از دیکتاتوری پرولتاریا سخنی به میان آورد. او پس گذار کتابش (ص 198) به «نقد برنامه گوتا» اشاره کرده و بجای بررسی مهمترین و مشهورترین نتایج و آموزشهای آن، در زمینه دو فاز نظام کمونیستی و لزوم دیکتاتوری پرولتاریا برای فاز نخست، به ناگاه سراغ لنین رفته و ضمن گرفتن ژست انقلابی در باب نظر لنین در باره خرد کردن دولت، یکباره، بررسی آموزشهای این کتاب را به نقد لنین تبدیل می کند!؟

### نکاتی در باره کتاب جریانهای اصلی در مارکسیسم - نوشته "لشک کولاکوفسکی" - مترجم عباس میلانی - بخش دوم

تجزیه و تحلیل مفصل بیهوده گویی های "لشک کولاکوفسکی" در کتابش (حتی در همین بخشی که در زیر به آن اشاره کرده ایم) از حوصله ما خارج است. اما توجه به برخی نکات در ارتباط با آن قابل تأکید است:

"کولاکوفسکی" بجای چیزهای با ارزشی که از مارکس می گیرد چیزهایی بی ارزشی را به او می گذارد: «مارکس به شیوه ی خاص خود، این اندیشه را از هگل و کانت برگرفت که در تاریخ، وحدت کامل انسان، در یگانگی وجود و جوهر و در رفع حالت عارضی حیات انسانی (یا رفع باصطلاح از خود بیگانگی) به اوج می رسد.!!» (ص 467) مارکس از اینجور چیزها هم گفته بود؟! او! چقدر فوق العاده؟!... وقتی اندیشه مارکسیسم ضمیمه تاریخ اندیشه عرفانی و مذهبی می شود و یا بوسیله مثالهای مداوم از این تاریخ، در محاصره قرار می گیرد، از این بهتر نمی توان گفت!

**ارزش** - همچنین نگاه کنید به بخش نقد «ارزش» و «استثمار» در همین کتاب (جلد 1- ص 392 - 382) که از جهت حماقت یک آکادمیسین دانشگاهی بسیار خصلت نما است. "کولاکوفسکی" همچون یک مورخ ناموفق بورژوا - امپریالیست استدلالات ضعیفی در رد نظریه مارکس (گاه حتی از دید کسانی چون "برنشتین" مشهور با لحنی موافق و گاه از دید خودش) بازگو می کند. او به نقد ارزش «از جنبه نامناسب بودنش برای تحلیل تجربی» (ص 382) و «غیر قابل اندازه گیری بودن آن» اشاره می کند و می گوید: «نمی توان ارزش هیچ کالایی را به واحد ساعات کاراجتماعی لازم بیان کرد.» (همان ص) او این نظریه را که «ساعات کار تنها چیزی است که ارزش می آفریند» را «قانون» تولید سرمایه داری نمی داند و آنرا «تعریفی خودسرانه که قابل اثبات نیست و برای توصیف تجربی پدیده های اقتصادی بدر نمی خورد» می داند (ص 384) و در پی «امتیاز دادن» به نظریه ارزش مارکس معتقد است که «ارزش توضیح چگونگی کارکرد اقتصاد سرمایه داری نیست بلکه نقدی است بر انسانیت زدایی از ابزار و لاجرم از سوژه» (ص 386) و «می

**فرایند تاریخ** جهان (و «تاریخ واقعی آدمی») است.» (کلمات داخل پرانتز از من است) تمامی آنچه در بند پیش از این بند (و کلاً در مقاله) گفته می شود، در ایدئولوژی آلمانی و آثار بعدی انکشاف یافته و تکامل داده می شود. بررسی و تحلیل این مقاله و چگونگی تکوین عناصر ماتریالیستی- دیالکتیکی و تاریخی آن در آثار بعدی مارکس، نیاز به نوشته ی جداگانه ای دارد.

6- البته تئوری ارزش اضافی تاریخ خود را دارد، که انگلس در مقدمه ای به جلد دوم سرمایه (در تقابل با "رود برتوس" که خود را بنیان گذار این تئوری می داند) شرح کوتاهی از آن بدست داده است. این تئوری در نزد پیشینیان مارکس همچون "آدام اسمیت" و "ریکاردو" و تئوری چند از اقتصاد دانان انگلیسی وجود دارد، اما نه به شکل عام و تحت این نام؛ بلکه در شکلهای بروز خاص آن و تحت نام هایی چون «سود»، «بهره»، «مالیات» و «نفع». مارکس به استنتاج شکل عام آن می پردازد و آن را با نام ارزش اضافی - کار اضافی، شفاف و روشن می کند. همچنین نقش این تئوری در اقتصاد مارکسیستی به هیچ وجه با نقش آن در اقتصاد کلاسیک قابل مقایسه نیست. و اما نظر خود مارکس در خصوص کتابش: «**بهترین چیزی که در کتاب من است (و تمام درک فاکت ها براساس آن قرار دارد)** این است که اولاً از فصل یکم، **صفت دوگانه کار** بر حسب اینکه بصورت ارزش مصرف یا ارزش مبادله بیان شده باشد، برجسته گردیده است و **ثانیاً تحلیل اضافه ارزش، مستقل از شکلهای ویژه آن**، مانند بهره، مالیات بر درآمد زمین و غیره ... در اقتصاد سیاسی کلاسیک تحلیل اشکال خاص که پیوسته با شکل عام مشتبه می شود، یک نوع سالادی بدست می دهد.» [مارکس نامه به انگلس - تاریخ 24 اوت 1867 در «سرمایه» - پیوست ها] همچنین بنا به نظر لنین: «آموزش مربوط به ارزش اضافی بنیان تئوری مارکس است.» [لنین - سه منبع و سه جزء مارکسیسم] ر. دونایفسکایا باید لنین را نیز، جزو «ساده کنندگان نظرات مارکس» بیانگارد. بطور کلی، بهترین چیز، مساوی با مشخصه و وجوه تمایز **اقتصاد سیاسی مارکسیستی** نسبت به **اقتصاد سیاسی کلاسیک** است. هسته اصلی و پایه و اساس آموزش این اقتصاد، همانا تئوری ارزش اضافی است که نه تنها چگونگی ایجاد آن در عرصه تولید و تبدیل آن به سرمایه بل حرکت بعدی آن در شکلهای سه گانه در عرصه گردش و چگونگی تبدیل آن به سود و سود متوسط و توزیع نهایی آن، بوسیله مارکس بررسی می شود. البته "ر. دونایفسکایا" بخش نخست گفته مارکس را در صفحه 135 کتابش می آورد، اما از بخش دوم صحبتی نمی کند. ضمناً این «درهم گو»ی در جای دیگر کتابش (ص 172) ارزش اضافی را «نکته اصلی» و «محور» می نامد.

این هم نظر مارکس درباره مبارزه طبقاتی که «ساده کنندگان نظرات مارکس» پیرو آندند: «و اما در باره خود بگویم، **نه کشف وجود طبقات و نه کشف مبارزه میان آنها**، از خدمات من نیست مدتها پیش از من مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزات و **اقتصاد دانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را بیان داشته اند.**» [نامه 5 مارس 1852 مارکس به "وید میر"] و «انگلستان را بطور مثال بگیریم. علم اقتصاد آن مربوط به دوره ای است که هنوز مبارزه طبقاتی توسعه نیافته است. آخرین نماینده بزرگش در این علم "ریکاردو" است که بالاخره پایه تحقیقات خود را **عالماً بر اساس تضاد منافع طبقاتی، بر اختلاف بین مزد و سود و بهره مالکانه قرار داد** ولی با کمال ساده لوحی این اختلاف را یکی از **نوامیس طبیعی اجتماع** دانست. اینجا دیگر علم اقتصاد بورژوازی به **سیرحد غیر قابل عبور** خود رسیده بود.» [سرمایه - مارکس - پی گفتار چاپ دوم 1873] همچنین نگاه کنید به نکاتی درباره یک کتاب 2 در پایان همین نوشته. درباره مسأله ی ظاهراً مورد علاقه "دونایفسکایا" یعنی «شکل ارزش» و نقش آن در تمایز اقتصاد مارکسیستی از اقتصاد بورژوازی، در مقاله «شیء وارگی» سخن خواهیم گفت.

دستی کارگران تقابلی زننده و چشم گیر موجود باشد.» (ص 390) در صورتی که تقابل «چشم گیر» و «زننده» نباشد، اهمیتی ندارد. بگذارید چیزی بیشتر گیر سرمایه داران بیاید و راستی مگر او اعتقاد دارد در کشورهای امپریالیستی تقابلی «ناچیز» و «غیرزننده» میان سرمایه داران و توده ی کارگران وجود دارد؟! و باید نه از نابودی استثمار بل از «تحدید استثمار سخن گفت» (ص 391)

**انقلاب** - "کولاکوفسکی" کارگران را از انقلاب برحذر می دارد: «مارکس... معتقد نبود که اگر اجناس مصرف شده توسط بورژوازی را میان مردم تقسیم کنیم (!) به حل مسائل اجتماعی کمکی کرده ایم» و «... توزیع ثروت اغنیا در میان فقرا نه مسأله ای [اجتماعی] را حل می کند و نه تغییری واقعی به همراه دارد.» و «... چنین اقدامی تنها در زمینه ی مالکیت زمین، که میان کشاورزان قابل تقسیم است، معقول به نظر می آید؛ و در بسیاری از کشورها، این تقسیم ارضی صورت گرفته است. اگر خانه ها، اثاثیه، لباسها و اشیای قیمتی بورژوازی میان فقرا تقسیم شود (او در اینجا سخنی از «وسائل تولید» سرمایه داران به میان نمی آورد. گویا اعتقادی به امکان به مالکیت اجتماعی در آوردن آنها ندارد) یک اقدام خاص انتقام جویانه خواهد بود.» و «تنها به ذهنیت تنگ نظرانه و مفت خورانه خاص جنبش های دهقانی و لمپن پرولتاری دامن می زند.» (ص 391) عجب! همین الان بود که وی از تقسیم ارضی دفاع می کرد و روشن است که هدف اصلی جنبش های دهقانی نیز تقسیم زمینها بوده است نه تقسیم مرغ و خروس فنودالها. همچنانکه هدف کارگران به مالکیت اجتماعی در آوردن وسائل تولید است نه تقسیم کاسه و بشقاب سرمایه داران. در ضمن او حسابی هوای بورژواها را دارد و واژه های «بی سر و پا» بی مانند «مفت خور» را برای آنها بکار نمی برد و این واژه ها را تنها برای جنبش «بی سرو پاها» به کار می برد!

**راه «تحدید استثمار»!** - «در یک کلام [تداوم یا تحدید] استثمار به این بستگی دارد که آیا ساز و کار کارآمدی وجود دارد که به اعتبار آن کارگران بتوانند در تصمیم گیری پیرامون محصولات کار خود سهیم گردند؛ پس در واقع مسأله ی استثمار به **مسأله ی آزادی سیاسی و نهادهای پارلمانی پیوند دارد...** در مقابل (در مقابل جوامع سوسیالیستی که «حق قانونی مالکیت را ابطال کرده اند در جوامع سرمایه داری، یا دست کم در جوامع پیشرفته سرمایه داری (امپریالیستی) همین ساز و کار به رغم تداوم مالکیت خصوصی ابزار تولید و به رغم آنکه استثمار از میان نرفته به جامعه امکان داده تا استثمار را از طریق مالیات تصاعدی تحدید کند، بر سرمایه گذاری ها و قیمت ها کنترل جزئی بیابد، نهادهای رفاهی به وجود آید و بر بودجه مصرف اجتماعی و به اقدامات دیگری از این دست بپردازد.» (ص 392) (به این می گویند حرف دل نظریه «از خود بیگانگی» را زدن و رک و راست از سرمایه داری و دمکراسی بورژوازی هواداری کردن!)

مرحبا بر "کولاکوفسکی"؟! و آفرین بر مترجم نادر، جناب مستطاب عباس میلانی- درود همه ی «وا داده گان» بر او باد- که چون «روزگار روشنفکران چپ بسرامد»، پس سر خویش بدر آورد تا بانگی «نوبین»؟! افکنده، از سرمایه داری (امپریالیسم؟) «اعاده ی حیثیت» نماید. کتاب کولاکوفسکی، این نظریه را که ارتباط تنگاتنگی بین علم کردن نظریه «از خود بیگانگی انسان» و در عین حال به زیر پرسش بردن و نفی بیرون کشیدن «ارزش اضافی» از نیروی کار کارگران (و اساساً نفی تضادهای آنتاگونیستی طبقاتی) وجود دارد، بخوبی و روشنی تأیید می کند و این برخلاف «انسان باور» انی چون "رایا دونایفسکیا" و "جان ریز" و برخی دیگر است که صراحت و روشنی "کولاکوفسکی" را ندارند و نظراتی شبیه به نظر او را، پوشیده تر و زیرکانه تر ارائه می دهند.

توان آنرا نوعی **انسان شناسی فلسفی** یا (بقول ژورس نوعی **مابعدالطبیعه اجتماعی**) دانست» (همان ص - تأکیدها از من است) ابلیس، مارکس را، از شر «امتیازات» این چنینی دشمنانش مصون بدارد!

**ارزش-کار** - او این حکم را که «کار انسان تنها سرچشمه ارزش است»، «خود سرانه» دانسته و «دلیلی به همراه آن» نمی بیند. وی با سفاقت شگفت انگیزی می پرسد: «معلوم نیست (البته بر کولاکوفسکی) که چرا وقتی زارعی برای خیش زدن زمین خویش از یک گاو استفاده می کند، خود زارع ارزش تازه ای (!) می آفریند، اما گاو کاری جز انتقال بخشی از ارزش خود (عجیب است که وی به گاوها که می رسد می تواند ارزش را بطور تجربی تحلیل کند؟! و بین ارزش «پیشین» و ارزش «تازه» فرق می گذارد) به محصول نمی کند.» (همانجا ص 387) به عبارت دیگر چرا می گوئیم زارعان (و چرا زارع صاحب زمین و نه کارگر بدون ابزار تولید در کارخانه بدون گاو) ارزش تازه ای می آفرینند، ولی گاوها (که یا ابزار تولیدند یا ماده خام) ارزش تازه ای نمی آفرینند؟! غریب است که چرا سرمایه داران بجای هجوم به سوی کشاورزی، به صنعت هجوم می آورند و آنها هم که در کار کشاورزی هستند، تراکتور را بر گاو ترجیح می دهند. او تمایل دارد به مباحث فیزیوکراتها که بعضاً بوسیله "آدام اسمیت" تکرار شد، بازگردد و کارگر را که جزء سرمایه متغیر است و نه تمام وجود خود را بلکه نیروی کار ارزش آفرین خویش را به عنوان کالا می فروشد با دام های کاری در یک ردیف قرار دهد که جزء سرمایه ثابت هستند و با تمامی ارزش صرف شده در تولیدشان به عنوان کالا خرید و فروش می شوند، و چیزی بیشتر از آنچه که در تولیدشان صرف شده به کالا اضافه نمی کنند. (ن. ک. به مارکس - سرمایه - ترجمه ا. اسکندری - جلد یک - روند کار و روند ارزش افزایی - جلد 2 - ص 186 و 187 بویژه زیر نویس 187)

و اگر چه مارکس می خواسته بگوید که «سرمایه ارزش نمی آفریند» (همانجا ص 388) چون اعتقاد داشت که «سرمایه، در مقام یک نیروی سازماندهنده، نیروی بارآور کار را به مقدار قابل ملاحظه ای افزایش می دهد؛ اما به پیروی از "ریکاردو" می گفت که فقط به ارزش مصرف چیزی می افزاید نه به ارزش مبادله. اما اگر برآستی چنین است، پس **سرمایه منشأ ثروت واقعی است**». (همانجا ص 387 تأکید از من است) و «این نظریه که کارگر تنها آفریننده ارزش است... تنها به این کار می آید که انزجار مردم را نسبت به این واقعیت برانگیزد که «تولید کننده واقعی» از محصول کار خود سهمی چنین ناچیز می برد، حال آنکه سرمایه دار، که چیزی بر ارزش نمی افزاید، به اعتبار آنکه مالک است سود را به جیب می زند. جدا از این تفسیر اخلاقی، معلوم نیست که نظریه ارزش چه چیزی از ساز و کار اقتصاد سرمایه داری را روشن می کند» (ص 388)

**نیروی کار** - و «هم چنین روشن نیست که مارکس این نظر خود را بر چه اساس استوار می کرد که آن چه کارگر می فروشد نه کار که نیروی کار است» (ص 389) و «حق سرمایه دار در استثمار کارگر و طولانی کردن ساعات کار روزانه جزء ویژگی های ذاتی نفس سرمایه داری نیست.» (ص 389) «در واقع استثمار نه بدان معناست که کارگر چیزی کمتر از آن چه تولید کرده دریافت می دارد و نه آن که درآمدها بطور کلی نابرابرند» (ص 391) و «برای توضیح دادن مبارزه کارگران در راه ساعات کار کمتر و دست مردهای عادلانه تر نیز به نظریه او نیازی نیست» (ص 389) «در سرمایه داری ارزش اضافی، سوای آنچه به مصرف خود بورژوازی می رسد (که چیز زیاد مهمی نیست!) در شکل سرمایه گذاری های جدید (حتماً برای نفع جامعه!) ... به جامعه برمی گردد. جنبه اخلاقی استثمار زمانی برجسته می شود که میان تجمل بورژوازی و تنگ